إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ

الحمد للہ کہ این رسالۂ نافعہ موسوم بہ



بفرمائش منبع الفیوضات مجمع الکمالات المولوی السید

نور الطہور النقشبندی دام فیضہ نبیرہ حضرت مصنف ممدوح

مطبع انصاریہ میں منیجر کے اہتمام سے چھپا

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر داوریرا که نفوس کملا را ذریعهٔ تکمیل ذوات انسانی ساخت و نیایش مر رسول را
از تشریفات هدایت ارواح کامله ایشان را نواخت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین
الی یوم الدین. **اما بعد** فقیر سید نور الظهور میگوید که مصنف این کتاب مولانا سید قمر الدین
حسینی اورنگ آبادی که جد امجد این محرر است از فضلائے این روزگار و کملائے امصار بود
در علوم و فنون گوئے فضیلت از علمائے هر دیار در ربود. آبائے کرام از سادات خجند هستند
اقتباس انوار علوم و کملات از فضلائے اجلا نمود تا آنکه قدوهٔ اعلام گشت. کعب علوم
ایشان در همه فنون علمیه بجدی بود که اساتذه ایشان بمقام تحقیق بمثابه استاذ میدانستند
بلکه بر محققین سابقین و محصلین کاملین این لاحق ذی کمال را فضیلت میدادند. وکسانیکه
فراغ علمی در خدمت ایشان میکردند بر اقران و امثال بلند شکوه و سرآمد گشتند. تصانیف مولانا
مطارح اذکیه و مزال اقدام علما بود. از آنجمله مظهر النور است که بفرمایش مولانا مظهر جانجانان
رحمة الله علیه ترقیم شده در مسئله وحدة الوجود از امور عامه وغیره چند درجه فایق در
حیز عبارت آمده است مطرح انظار اعلام است که هنوز از حلیه طبع عاری. و نور الکریمین
در علم کلام. و نور الظهور (۲ر) و مکتوبات در ثبوت وحدة الوجود وغیره (۲ر) و خطبه جمعه و عیدین
و دواندوه‌ای مصنف مولوی سید نور الاصفیا صاحب مرحوم رحمة الله علیه نبیرهٔ قدوة السالکین
مولانا سید قمر الدین علیه زیر طبع در بیان عطف جر جبانه و اکثر کتب در هر علم از خامهٔ حقیقت نگار خود
در حیز عبارت سر بر آمده اند بعد مطالعه و نگاه مولانا باعلام خواهد شد که چه مدارج علمیه
و معارج ادراکیه عروج نموده است مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفاتش میفرماید.

تاریخ وفات

افسوس ... معدوم — حبر سند مقدس مرحوم
تاریخ وفات سید ... — فوت العلماء ثلمه مرقوم
۱۱۹۳

١

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل من السماء ماء طهوراً وجعل آثار الوضوء ضیاء و نورا والصلوة
والسلام علی رسوله سید المرسلین قاید الغر المحجلین وعلی اهل بیته الطاهرین وعلی اصحابه
المتطهرین اما بعد میگوید افقر المستفیدین المدعو القمر الدین نور الله وجهه بنور وجهه
یوم تبیض وجوه وتسود وجوه این چند کلماتی است در تبیین حقیقت غسل و مسح
رجلین وتعیین حقیة احد المحتملین مامول و مسئول از علمای اعلام ومتابعان و
متبعان سنن آنجناب علیه الصلوة والسلام آنست که بعد مطالعهٔ این رساله که
گویا رساله رسالت پناهی ومظهر ومفسر کلام الهی است اول دست از تعصب
برداشته رو بسوئے حق آرند وسر مو سرتابی ننموده آثار اقدام آنجناب علیه الصلوة
والسلام بالراس والعین نگاه دارند وغیر کلمة الحق از زبان هیچ نه برآرند مقدمه
لفظ وضوء و مسح برچند معانی اطلاق کرده میشود اما [illegible] فور از معانی آن غسل
وجوه وایدی و مسح روس وغسل ارج [illegible] ت و اطلاق آن بر غسل اولین و مسح ثانیین

نیز آمده است فالجمین بر غسل اولین و مسح ثالث و غسل ظاهر رابع و بر غسل اولین
و مسح ثالث فقط و بر مسح هر چهار عضو نیز می آید و شواهد هر یک ازین معانی عنقریب
رو مینماید ان شاء الله تعالی اما لفظ مسح پس از مواضع استعمالات و اطلاقات آن معلوم
میشود که مسح امرار ید است و بر اصابت ید نیز اطلاق آن می آید و فقها که اشتراط ابتلال
آن کرده اند اعتبار این شرط نه در معنی لغوی است بلکه در معنی شرعی بملاحظهٔ عمل نبوی
علی صاحبه الصلوة و السلام و در شرع هم اعتبار شرط مذکور در مسح سر است خاصة که
در وضو است نه مطلقا که در شرع در باب مسح سر یتیم احادیث وارد است و آنجا بللی
نیست مگر بالی که بمعنی صلهٔ می آید و در حق مسح یدین بر وجه بعد فراغ از دعا و در شان
مسح برکن یمانی احادیث وارد و آنجا هم بللی نیست و در مسح وجه و یدین که در تیمم است
کریمه نازل و آنجا بجای ابتلال بآب اغبرار بتراب است و نیز مسح بمعنی غسل خفیف
می آید و بمعنی غسل مطلق نیز و بمعنی **عام** که جامع غسل و مسح است و بمعنی استنجای
و شاهد هر یک ازین معانی پیش تو خواهد گذشت اما سر انگشتی بلکه سر ناخنی بسر موئی
سر رسانیدن و آنرا مسح سر نامیدن پس بعید مینماید عرفا و شرعا که مدار شرع بر
عرف است تا که تغییری به ثبوت رسد کسی که سر ناخنی بر سر یتیمی نهد یا دو انگشت
دو دست بر دو رخسار خود رساند و گوید من مسح سر یتیم کردم یا بعد دعا مسح یدین بر روی
خود نمودم صدق او درین قول بعید از عقل و نقل است **حالا** باید دانست که
قوله تعالی و ارجلکم که در کریمهٔ وضو است بحرکات ثلثه مروی و اختلاف حرکات
اذهان مردم را بسوی جهات مختلفه حرکتها داد که بر مردم فهم معنی مراد الهی مشکل
افتاد بعضی بسوی غسل رفتند و بعضی بسوی مسح و بعضی قایل به تخییر گشتند و بعضی
بجمع **حالا** از جمله مذاهب همین مذهب غسل و مسح مسلوک است غاسلین دلیل
بر غسل بقرات نصب منصوب کرده اند و ماسحین دلیل بقرات جر و قراءت رفع

موئید هیچ یک نیست که تقدیم مغسول از ممسوح صریح جمیع خواند شد غاسلین برای
حل این مشکل در رفع فساد و تحصیل معنی مراد رجوع بحدیث آوردند که مؤید ایشان کریمه
ثم ان علینا بیانه حدیث تفسیر قرآن است که او سبحانه و تعالی التفسیری که تبیین معانی
قرآنی ازان تواند شد از جنب منزل لغر عهده بیان است وعده نموده همین قول و فعل
رسول خود نمود و قرآن کلام و پیغام او سبحانه و تعالی است که بسوی عباد فرستاد
و معنی و مراد پیغام را پیغامبر نیک میداند لهذا معنی و حرم الربوا از قول رسول خدا
که مبین اشیا است فهمیدند او سبحانه و تعالی در قرآن اقیموا الصلوة فرموده است
و تعیین اوقات صلوة و تعداد رکعات و هیئت و ترتیب و فرائض و واجبات وغیره
همه از قول و فعل او صلی الله علیه وسلم مشروح گردید و لهذا میفرمود صلوا کما رأیتمونی
اصلی و همچنین در قرآن و آتوا الزکوة وارد است و قدر نصاب و وقت وجوب و قدر
واجب از قول او صلی الله علیه وسلم مفسر و مبین گردید او سبحانه و تعالی من بعد وصیة
یوصی بها او دین فرموده تسویه بینهما در حکم نموده وصیت را در ذکر مقدم کرده است
و دین نظر با احادیث از مساوات و تاخر در گذشته استحقاق تقدم یافته است آنجناب
وقتیکه سریه بجانب بنی قریظه می فرستاد فرمود لا تصلین الا فی بنی قریظه بعضے از مردم نماز
عصر را که موافق حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی در محافظت آن تاکید شدید
است قضا کردند چون بعرض اقدس رسید مورد اعتراض نگردیدند آن نماز که مامور با
الهی بود و نهی جناب رسالت پناهی گردید امثال این مقدمات که دران نظر بعبارت
مخالفتی فیما بین کتاب و سنت ظاهر میشاید و بحسب معنی پیامرادات و معانی قرآنی است
بعد تتبع کتاب و حدیث آنجناب بسیاری ترا پیش خواهد آمد خیال است که [illegible]
برداشته چرا در پای افتاده وضو را بی [illegible] نماز را [illegible] ست واعتبار
آن برهمین چرا از پا می کنند او سبحانه تعالی در شان رسول خود میفرمود هو الذی بعث

فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة تعلیم کتاب که
بعد تلاوت آیات است چه معنا امواثی؟ و افادات مرادات دیگر چه خواهد بود پس
تتبع و تفحص احادیث قولی و عملی و تقریری کرده دریافتند که این همه دلالت بر غسل
دارد پس بسبب تعاضد و تساعد سنت قراءة نصب را ترجیح دادند و ترجیحی را که جر بقرب
عطوف [illegible] در جنب ترجیح نصب که بموافقت قول رسول خداست در اعتداد
و اعتبار نیاوردند ظهور [illegible] در صورت نصب هم بعد عطف لازم نیست چه [illegible]
عطف بر وجوه [illegible] کرده آید چرا بر محل برؤسکم کرده نشود و این عطف معمول و مقبول نزد
ناقدین است چنانچه صاحب تهذیب تصریح بتصحیح آن کرده خود هم عطف ارجلکم در
صورت نصب بر محل برؤسکم کرده است فرق بهمین قدر است که ارجلکم نزد او منصوب
است بامسحوا و نزد ما باغسلوا که مقدر است بعد از امسحوا نه باغسلوا که مذکور است قبل آن
و این حذف نه از قبیل رائی و عقل خود است بلکه بر طبق قاعده که منقول است از علمای
عربیه قال الشیخ ابن الحاجب ان العرب اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل متعلق جوز حذف احدهما وعطف متعلق
المحذوف علی متعلق المذکور کانه متعلقه کقولهم متقلدا سیفا ورمحا و علفتها تبنا وماء باردا و ایرادی که بر جریان
قاعده مذکوره در فتح القدیر مذکور است در وداد خصوصیت بصورت جر ارجلکم
وارد و ان این است انما یتم ای قول ابن الحاجب اذا کان اعراب المتعلقین
من نوع واحد کما فی علفتها وههنا الاعراب مختلف لانه علی ما قال یکون الارجل منصوبة
لانه معمول اغسلوا المحذوف فحین ترک الی الجر لم یکن الا لمجاورة اعراب الرؤس فما هرب
عنه وقع فیه زیرا که اجرای قاعده مذکوره در صورت نصب کرده ایم و آنجا شرط مطلوب
متحقق است نه منتفی و تقدیر اغسلوا بغیر ملاحظه قاعده مذکوره نیز صحیح میتواند شد که مفسرین
[illegible] تقدیر عطف در کلام الهی جا بجا تقدیر کرده اند قوله تعالی فلما جاء امرنا نجینا
[illegible] والذین امنوا معه برحمة منا ومن خزی یومئذ اگر بعد قوله نجینا صالحا چیزیکه از ان نجات

داده شد مذکور می بود عطف قوله ومن خزی یومئذ را منجی منه میگفتند واگر
معطوف هم می بود منجی منه را عام میگرفتند یعنی نجات داد هرچه در حق آنها بد بود
یا خاص میکردند بقرینه سابق که از وعید ثلاثه ایام مفهوم میگردد و بقرینه لاحق که
مواخذه صیحه است و در صورت انتفاء اینهمه امور مفسرین مضطر شدند بسوے
تقدیر پس مقدر کردند بعد عاطف نجینا هم تا عطف این محذوف بر مذکور کرده
اید پس عطف اغسلوا بر امسحوا در ما نحن فیه میشود و تعذر عطف گاهی از جهت عدم
مطابقة بقانون نحوی است چنانچه گذشت و ایضا از همین قبیل است قوله تعالے
ویعف عن کثیر ویعلم الذین بنصب میم که تقدیر آن لینتقم منهم ویعلم الذین کرده اند
وگاهی بعدم مطابقة مقصود و مراد متکلمست و رعایت این مطابقه اهم و اقدم است
از رعایت مطابقت اولی زیرا که مقصود از القائے کلام اظهار مقصود و مرام است
و رعایت قواعد نحو طفیلی ان تا فهم مقصود بسهولت شود و مخاطب در تردد و تحیر
نیفتد پس اگر متکلم سخنی گفت و در مطابقت آن بقواعد ترددی واقع شد و اطلاع
بر مراد متکلم بطریق دیگر حاصل گردید بعد حصول مقصود مخاطب که فهم مقصود متکلم است
هیچ حاجت ضروری بملاحظه مطابقت قواعد نماند و ما این معنی را بپیرایه صورت
بایراد مثال می پوشانیم زید و یحیی عمرو موسی را هزار دینار قرض داد پس عمر مصحوب
بکر که حاضر و مشاهد عقد مداینت بود باهل بیت خود پیغامی فرستاد باین عبارت
قد اسلفنی زید و یحیی موسی الف دینار و موسی و یحیی تصدیق کلام نمودند چون
متداینین مردند منازعتی فیمابین ورثه برپا شد و دستاویز هرکدام همان پیغام
که بکر رسانیده بود ورثه زید و یحیی و موسی بر ورثه عمرو دعوی دارند باعتبار عطف
مسلسل که در قول عمر است و ورثه زید دعوی میکنند بر ورثه یحیی و موسی باعتبار
عطف آن هر دو بر ضمیر متکلم و همچنین ورثه یحیی بر ورثه [illegible] عطف
یحیی بر زید و عطف موسی بر ضمیر مر[illegible] این قول شنیده اند و اصل امر ملاحظه
ندیده اند عطف موسی بر ضمیر بغایت مستقد دیده دعوای احد [illegible] بر ورثه موسی

نخواهند پسندید وآنها که مثل بکر صورت واقعه هم بعیان دیده اند وهم به بیان شنیده اند حق را بر عکس فهم ظاهر بینان میدانند پس یا بعد عطف اختیار میکنند یا فعلی بعد عاطف مقدر کرده در بیان تقدیر وتاویل قول مذکور میگویند قد اسلفنی زید یحیی واسلفا موسی کذا واین عطف را انعطاف وقرب بحق بلکه عین حق میدانند واین تاویل را تحقیق قابل تعویل که مطابقه بواقع دارد وموافقت بمراد متکلم وعلم مطابقت کلام الٰہی حاصل بجناب رسالت پناہی است صلی اللہ علیہ وسلم که او متعلم از خود متکلم است هرچه او گفته است اطاعت آن باید نمود وراه وروشی که او رفته است باید پیمود دیگران حقیقت کار ندیده بحقیقت نرسیده سخنها بجزاف وگزاف میبافند وبرحسن پندار وکردار خود هامی لافند ظهور غاسلین قراءت جر را تاویلی کرده از مخالفت سنت بسوئے موافقت آن با دل محول گردانیده اند منیدانی قصر صلوة سفر بعبارت النص مشروط بخوف است وبملاحظ عمل آنجناب که در سفر با امون قصر نموده بود وباستماع قول آنجناب ہذه صدقة من اللہ فاقبلوہا ترک اشتراط خوف نموده شد وابتدائے همین کریمهٔ وضو دلالت دارد بر ایجاب وضوئے بے اشتراط حدث وبملاحظ عمل آنجناب که بیک وضو گاہے چند نماز گذارده بود حدث شرط وجوب گردند عجب که در اول همین کریمه بملاحظ عمل آنجناب غیر مشروط را شرط گردانیده ودر آخر همین کریمه بملاحظ عمل آنجناب نموده قایل وعامل بانچه مفروض ماموراست نمی شوند هرگاه مخالفت عملی که در وقتی از اوقات در سفری از اسفار بوقوع آمده بود یا حیانا تجدید وضو برائے هر نماز نکرده بود وترک شرط منصوص علیه کرده اید واشتراط آنچه عدم اشتراط آن در کریمه متفق علیه است نموده شود در باب رجلین که عمل شبانه روزی لازمی دائمی آنجناب غسل آنست که در وقت قلت آب هم ترک آن به ثبوت نرسیده وویل للاعقاب من النار فرموده تهدید عقاب باعقاب که لایح بود ہنئے زیر مرور آب نه درآمده بود نمیمود مسح را که بقراءت جر مفهوم میگردد البته ترک باید داد وپایه مخالفت نباید نهاد وآنچه محمد بن الحسن

ابن علی الطوسی صاحب استبصار و تهذیب و آن هر دو بر طبق آنکه شیخ بهاء الدین
در مشرق الشمسین مینویسد دو اصول است از اصول اربعه امامیه در تهذیب
میگوید که ابن عباس و حضرت علی وصف کردند وضوء رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم پس مسح کردند بر هر دو پائے خود و این حدیث را مخالفان یعنی غاسلین
هم روایت کرده اند در هیچ صحیحی از صحاح یافته نمیشود بلکه در صحاح از جماعهٔ صحابه که
یکی ازان حضرت علی است کرم الله وجهه مروی است که وضو کردند و هر دو پائے
خود شستند و میگفتند این چنین است وضوء رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از
ابن عباس در سنن ابن ماجه مرویست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء واجعل الماء بین اصابع یدیک و رجلیک که
تخلیل و آب داخل کردن در انگشتان برائے تکمیل غسل است آری حدیثی
در سنن ابن ماجه مروی است عن رفاعة ابن رافع انه کان جالسا عند النبی صلی الله
علیه وسلم فقال انها لا تتم صلوة لاحد کم حتی اسبغ الوضوء کما امر الله یغسل وجهه و
یدیه الی المرفقین و یمسح براسه و رجلیه الی الکعبین و توفیق آن باحادیث غسل که
مشهور است و در صحاح و غیره مسطور است و در این معنی آن از قبیل تغلیب است
یا عموم مجاز یا آنکه اطلاق مسح بر غسل هم می آید کما حکی عن ابی زید الانصاری
و استشهد بقولهم تمسحت للصلوة پس جمع بین المعنیین المشترکین کرده شد کما فی
قوله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی که صلوة هر یک از خدا و ملائکه بمعنی دیگر
است و قوله تعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموات الخ در سجده [illegible]
جبهه بر زمین از خصائص اناسی است و سجده دیگران بمعنی دیگر و حدیثے در مسند
امام احمد مروی است عن عبد الله بن سلمة قال دخلت علی علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه [illegible] رجلان رجل من قومی و رجل من بنی اسد [illegible] فبعثهما وجها
وقال اما انکما علجان فعالجا عن دینکما [illegible] دخل المخرج ثم خرج [illegible]
حفنة من ماء فتمسح بها ثم جعل یقرأ القرآن [illegible] قال کان [illegible]

کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقضی حاجتہ ثم یخرج فیقرء القرآن ویاکل
معنا اللحم ولم یکن یحجبہ عن القرآن شئ لیس الجنابۃ قولہ فقضی حاجتہ اے بال قولہ
فتمسح بہا استنجی واستنجا باب غسل است پس اطلاق مسح بر غسل آمد فی مجمع البحار
تمسح وصلی اے توضأ من مسح الرجل توضأ و نیز حدیثی می آید عنقریب مرویست
از حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ دلالت دارد برا طلاق مسح بر معنی کہ عام است
از غسل و مسح متعارف اگر گوئی معنی این حدیث نحوی کہ گفتہ شد مثل آن معنی
کریمہ ہم چرا گفتہ نمی شود تا غسل ثابت کرده و نزاع بر رود گوییم اطلاق مسح بر غسل
قلیل الاستعمال است وکلام در حدیث در محل تاویل بود و معنی قلیل الاستعمال
بلکہ ادنی احتمال در محل تاویل بکار می آید وکلام در کریمہ در محل استدلال و در
این محل معنی کثیر الاستعمال میباید آرے وقتیکہ بقرأت نصب استدلال
بر غسل گرفتہ شود و ماسحین بطریق معارضہ تمسک بقرأت جر نمایند دران وقت
احتمال مذکور برائے منع نفع خواہد بخشید و نیز از ابن عباس در سنن ابن ماجہ
مرویست کہ میگفت وان الناس ابوا الا الغسل ولا اجد فی کتاب اللہ تعالی
الا المسح ومعنی آن ظاہر کہ مردم اتفاق بر وجوب غسل و عدم صحت مسح دارند
ومدلول الٰہی نیست مگر مسح این سخن از کسی کہ روایت جر باو رسیده باشد
صحیح است کہ ظاہر آن دلالت بر مسح دارد وغاسلین آنرا از ظاہر صرف کرده
بسوئے غسل آورده اند وباعث بر صرف مخالفت قول وعمل آنجناب است
وآنہا اعتراف باین صرف وتصرف دارند پس گویا غاسلین نیز بکلام ابن عباس
ولا اجد فی کتاب اللہ الا المسح اے علی روایۃ الجر قایل اند ومردم آن وقت کہ
اتفاق واجماع بر وجوب غسل وعدم صحت مسح داشتند این ہم صحیح وصادق کہ
آن وقت صدر اول بود اکثر اہل آن صحابہ بودند وبعضے تابعین وآنہا آنجناب را
کہ غسل میکرد دیده بودند وشنیده بودند وشنیدنی کہ در حکم دیدن است ومعنی کلام
الٰہی را از قول وفعل آنجناب فہمیده بودند کہ معنی مراد الٰہی بر تقدیر جر غیر آنست

که از ظاهر آن مفهوم میگردد و خود ابن عباس از همین مردم بود چرا نباشد که
از جناب رسالت مامور بود چنانچه در حدیث سابق گذشت بانکه امرار آب
در اصابع نماید پس او هم ابی خواهد بود صاحب تهذیب در ابطال مسح اطلاق
بر غسل وجوهی چند ایراد کرده است منها انه لا معتبر باحتمال اللفظ اذا کانت في
عرف الشرع مختصة بفائدة واحدة فلو سلمنا ان الغسل فی اللغة مسح لم یقدح
ذلک فی تاویلنا الآیة لان اطلاق المسح فی الشرع یستفاد به ما لا یستفاد بالغسل
ولهذا جعل اهل الشرع بعض اعضاء الطهارة ممسوحا وبعضها مغسولا وفصلوا
بین الحکمین وفرقوا بین قول القائل فلان یری ان الفرض فی الرجلین المسح
وبین قوله فلان یری الغسل باید دانست علماء اهل سنت قوله تعالی وامسحوا
برؤسکم وارجلکم بروایت جر برائے تحصیل توفیق وتطبیق فیما بین قول او سبحانه تعالی
وقول وعمل رسول او صلی الله علیه وسلم تاویلی کرده مسح را بمعنی عام که شامل غسل
نیز باشد تا شامل مسح رؤس وغسل ارجل هر دو گردد وگرفتند سوالی که برایں دلیل
متوجه تواند شد همین است که مطالبه شاهدی وسندی بر اطلاق مسح بر غسل کرده
شود پس هرگاه شاهدی بقولهم تمسحت للصلوة آورده شد وشما هم بقولکم فلو سلمنا
ان الغسل فی اللغة مسح تسلیم کردید چنانچه گذشت والتزام واعتراف آن از
کلام شما لازم آمد چنانچه مذکور شد پس جائے سخن چه ماند اما آنکه در شرع فیما بین
مسح وغسل تقابل وتباین است آن درمیان غسل ومسح خاص است نه درمیان
غسل ومسح عام پس منشاء اشتباه اشتراک لفظی است ومنها ان الرؤس
اذا کانت ممسوحة المسح الذی لا یدخل فی معنی الغسل فلا خلاف وعطف الرجل
علیها فوجب ان یکون حکمها مثل حکم الرؤس فی المسح وکیفیته لان من فرق بینهما
مع العطف فی کیفیة المسح کمن فرق بینهما فی المسح حاصلش آنکه معطوف میباید که
در حکم معطوف علیه باشد ونزد شما معطوف علیه که رؤس است ممسوح
ومعطوف که ارجل است مغسول وغسل [illegible] نام کردن موجب شرکت لفظی است

و مطلوب شرکت معنوی جوابش آنکه مسح در معطوف علیه و معطوف بهمین معنی
عام است و این عام که در اول متحقق می شود با زیاده کیفیت و خصوصیة این که
به سیالة آب باشد و در ثانی تحقق میشود با زیادت کیفیت و خصوصیت دیگر
این که با سالة بود موجب آن سنت نبوی است علی صاحبها الصلوة والسلام
از آنکه ... مسح را بمعنی متعارف گرفتیم و در معطوف بمعنی غسل و قاعده
عطف از دست دادیم چنانچه بقاعده آن مقابلة الجمع بالجمع موجب توزیع الاحاد
علی الاحاد ثابت بکتاب ... ایدی) وارجل فرضیت غسل یکدست و یکپا است
و فرضیة غسل هر دو از ان هر دو ثابت بسنت است نه آنکه قاعده مذکوره را
در وجوه و روس که معطوف علیه است مرعی داشتند بلکه مامور به در مسح راس و
مسح ارجل که بر زعم شماست کشیدن دست است ما بر سانیدن آن بسر یا
بپا نیز علی زعمکم اعم از آنکه دران بللی باشد یا نباشد که مدلول لفظ مسح در لغت
همین است و معانی الفاظ در شرع از روئے لغت اخذ مینماید تا آنکه نقلی بثبوت
رسد پس اشتراط ابتلال ید باقتضائے سنت است و تو بعد از انکه مطلع بر
حقیقت سوال و جواب گردیدی فهمیدی که معترض سر رشته اصل سخن از
دست داده با بیجا بر پائے اعتراض نهاد و منشاء ان شبهة من جعل المسح
غسلا من اهل اللغة هی من حیث اشتمال الغسل علی المسح ولیس کل شیئ اشتمل
علی غیره یصح ان یسمی باسمه لانا نعلم ان الغسل یشتمل علی افعال مثل الاعتماد
والحرکة ولا یجوز ان یسمی باسماء ما یشتمل علیه هذا یا اراده غسل از لفظ مسح
نه بر اشتمال است بلکه بر استعمال و آن از قولهم تمسحت للصلوة و از احادیث
که می آید مفهوم میشود نماز بر ارکان متعدده مشتمل است و رکع رکعتین و سجد
سجدتی الضحی بجائے صلی رکعتین و صلی صلوة الضحی در حدیث مستعمل و قعود بمعنی
صلی با وجود اشتمال گفته نمیشود که مستعمل نیست پس کسی از اهل لغت درین
شبهه افتاده اطلاق مسح بر غسل نکرده است تا حاجت بازالهٔ شبهه افتد

علاوہ آنکہ صاحب تہذیب اعتماد وحرکت را مشتمل علیہ غسل نوشتہ است
وآن موقوف علیہ است نہ مشتمل علیہ ومنہا ان المسح لوکان غسلا والغسل
مسحا یسقط ما لا یراد لیستدل بہ مخالفونا ویجعلونہ عندہم من روایتہم عنہ
علیہ السلام انہ توضأ وغسل رجلیہ لانہ کان لا ینکر ان یکون الغسل المذکور انما ہو مسح
فصار تاویلہم الآیۃ علی ہذا یبطل اصل مذہبہم فی غسل الرجلین لبطلان مذہب
ما مخالفان لازم نمی آید زیرا کہ قول راوی فغسل رجلیہ بمعنی فمسح رجلیہ میتواند
شد کہ مسح بر غسل اطلاق میکنند وغسل بر مسح اطلاق نمیکنند واطلاق آن مستلزم
اطلاق این نیست ومخالف قایل نشد مگر باطلاق اول وشاہد نیاورد مگر بر ہمین
واطلاق ثانی از افادات معترض است تاوقت وقدرت مناقشہ ومباحثہ خود
باتباع خود نماید طہور صاحب تہذیب می نویسد اما استشہاد ابی زید بقولہم
تمسحت للصلوۃ فالمعنی فیہ انہم لما ارادوا ان یخبروا عن الطہور بلفظ مختصر لم یجز ان
یقولوا اغتسلت للصلوۃ لان فی الطہارۃ ما لیس بغسل واستطالوا ان یقولوا
اغتسلت وتمسحت للصلوۃ قالوا بدلا من ذلک تمسحت لان المغسول من الاعضاء
ممسوح ایضاً فتجوزوا بذلک اختصارا وتعویلا علی ان المراد مفہوم وہذا لا یقتضی
ان یکونوا جعلوا المسح من اسماء الغسل ووجہ رد این سخن بر ہر کہ ادنی بہرہ از عقل
وعلم داشتہ باشد پوشیدہ نیست وبر خود قایل ہم اگر مغلوب تعصب وعناد نمی
بود غالب کہ پوشیدہ نمی ماند پس حاجت بتحریر نداشت لیکن برائے تعمیم
وتتمیم فایدہ نگارش نمودہ می آید از دو حال بیرون نیست مسح عام است از غسل
کہ با آن وبغیر آن ہر دو صورت صادق می آید یا خاص است بانکہ در غیر غسل
متحقق میگردد بر شق اول وغالب کہ مختار نزد او ہمین خواہد بود نظر بقول او
لان الاعضاء المغسولۃ ممسوحۃ ایضاً لازم می آید کہ اطلاق مسح بر غسل وبر مسح کہ
در غیر غسل است حقیقی باشد وقولہم تمسحت للصلوۃ صحیح بود حقیقۃ نہ مجازا واذا کرتم
وامسحوا برؤسکم وارجلکم باین معنی شا[illegible] مسح راس وغسل ارجل خواہد شد

امر آلہی بلفظ عام است وتخصیص فردی ازان براس وتخصیص فردی دیگرارجل
از بیان قول وفعل شارع شارح معلوم گردید وبرشق ثانی وآن نظر بروایت
که از ابی عبد اللہ علیہ السلام آوردہ است ومی آید راجح نزد او خواہد بودہ
وہمچنین نظر بروایت دیگر کہ از ابی عبد اللہ علیہ السلام می آرد فی الرجل یتوضاء
الوضو کلہ الا رجلیہ ثم یخوض الماء بہما خوضا یجزیہ ذلک پس میگوید ہذا الخبر محمول
علی حال التقیۃ فاما مع الاختیار فانہ لا یجوز الا المسح علیہما ونظر بروایتی کہ از ابی الحسن
موسی علیہ السلام آوردہ است لو انک توضأت فجعلت مسح الرجلین غسلا ثم اضمر
ان ذلک من المفروض لم یکن ذلک وضوءا ثم قال ابدء بالمسح علی الرجلین
وان بدا لک غسل فغسلت فامسح بعدہ لیکون آخر ذلک المفروض لازم می
آید کہ قولہم تمسحت للصلوۃ کہ خود قایل بصحت آن بود صحیح نمیتواند شد کہ اعضاء مغسولہ
باقی میماند چنانکہ از قولہم اغتسلت للصلوۃ اعضاء ممسوحہ باقی میماند علاوہ آنکہ اگر
مقصود قایلان مذکور اختصار بود لفظ توضأت گذاشتہ تمسحت چرا اختیار کردند کہ
توضأت با حصول مقصود کہ اختصار است دلالت بر معنی مراد صراحۃً دارد
بخلاف تمسحت انجام کلام صاحب تہذیب بعد اللتیا والتی التزام است بآنکہ
کلمۂ تمسحت بآن معنی کہ جامع غسل ومسح است مستعمل میشود الا در حالت قصد
اختصار ہم گفتہ نمی شد کہ قصد اختصار مسیح امر ممنوع نیست تا لفظی را در غیر موضوع لہ
وغیر مستعمل فیہ در حال قصد اختصار استعمال کردہ شود چنانچہ در محل توضأت
اکلت گفتہ آید قولہ وہذا لا یقتضی ان یکونوا جعلوا المسح من اسماء الغسل مقتضی
عجب است اگر اسم مسح بر غسل صادق نمی آید قولہ لان المغسول من الاعضاء
ممسوح ایضا چگونہ صادق آمد بادر صدد اثبات اطلاق مسح بر غسل نبودیم مگر
برائے آنکہ نسبت وقوعی قولہ تعالی وامسحوا برؤسکم وارجلکم صحیح شود تا برارجل
بر تقدیر غسل آن کہ غسل معنوی است ممسوح صادق آید ومخالفت صوری بموافقت
معنوی عاید گردد ہرگاہ بصدق ممسوح بر مغسول قایل شد مقصود ما حاصل گردید

ومعونت مسافت طریق از ما ساقط شد او سبحانه وتعالی آنها را زیاده توفیق اقرار
وتصدیق حق کرامت فرماید **طهور** مثل حدیث ابن ماجه که ظاهر آن دلالت بر مسح
داشت حدیثی در مسند امام احمد مروی است عن بسر بن سعید قال اتی عثمان
المقاعد و آن نام مکان است فدعا بوضوء فتمضمض واستنشق ثم غسل وجهه ثلاثا
ویدیه ثلاثا ثلاثا ثم مسح براسه ورجلیه ثلاثا ثلاثا ثم قال رایت رسول الله صلی الله
علیه وسلم هکذا یتوضا یا هؤلاء کذلک قالوا نعم لنفر من اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم عنده ونیز حدیثی در مسند مذکور از حضرت عثمان مروی است انه
دعا بماء فتوضاء ومضمض واستنشق ثم غسل وجه ثلاثا وذراعیه ثلاثا ثلاثا ومسح براسه
وظهر قدمیه ثلاثا ثلاثا ثم ضحک فقال لاصحابه الا تسألونی عما اضحکنی فقالوا مم ضحکت
یا امیر المومنین فقال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا بماء قریبا من هذه
البقعة فتوضاء کما توضأت ثم ضحک فقال الا تسألونی ما اضحکنی فقالوا ما اضحکک
یا رسول الله فقال ان العبد اذا توضاء فغسل وجهه حط الله عنه کل خطیئة اصابها
بوجهه فاذا غسل ذراعیه کان کذلک وان مسح براسه کان کذلک واذا طهر قدمیه کان
کذلک در اوائل این حدیث لفظ وظهر قدمیه در متن کتاب بظاء معجمه است ودر
حاشیه بدل آن بطاء مهمله مکتوب ولفظ اذا طهر قدمیه که در آخر حدیث است
بطاء مهمله است در متن کتاب واین قرینه است بر آنکه اول هم مهمله باشد تا معنی
منتظم شود وشاید که بهمین قرینه کسی بدل آن بر حاشیه مهمله نوشته است لکن
در حاشیه بدل اذا طهر قدمیه اذا مسح ظهر قدمیه نیز نوشته است معلوم میشود
اعجام سابق از سبقت لسان قلم ناسخین است وتبدیل اخیر از تصرفات دلت
ناسخین ودر نسخهٔ دیگر همچنین بر آمد شاید هر دو منقول از یک اصل است
یا یکی اصل دیگرے بهر حال بر تقدیم اعجام حال این حدیث مثل حال حدیث
سابق است ودر صورت اهمال در غسل ومسح غبارے نیست این حدیث
از جهت آنکه راوی آن حضرت عثمان است رضی الله عنه نزد شیعه قابل احتجاج

نیست مگر آنکہ بتقریب دلیل الزامی در پیش آرند متعرض بجواب آن باید شد
لهذا نوشته میشود که لفظ وضو در حدیث بمعنی وضو که نه برائے نماز است تواند
بود که اطلاق آن لفظ بر غیر آن مثل غسل دهان و دست که بعد طعام میکنند می آید
چنانچه از تتبع کتب حدیث روشن میگردد و حدیثی در مسند امام احمد مروی است
عن عبد خیر عن علی رضی الله عنه انه غسل کفیه ثلاثا و مضمض و استنشق ثلاثا و
غسل وجهه ثلاثا و قال هذا وضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم برین عمل یعنی غسل
کفین و مضمضه و استنشاق و غسل وجه اطلاق وضو آمده است و این وضوء آن
وضو است که در شان آن وارد است لایقبل الله الصلوة الا به و علما احادیثی را
که در باب الوضوء مما مسته النار وارد است بر همین وضو حمل کرده اند یا مراد از مسح
معنی عام بود چنانچه سابق گذشت و حدیث که از حضرت علی کرم الله وجهه مروی است
نه صلی الظهر ثم قعد للناس فی الرحبة ثم اتی بماء فمسح بوجهه و یدیه و مسح برأسه و رجلیه
و شرب فضله قائما ثم قال ان اناسا یزعمون ان هذا یکره و انی رایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و هذه وضوء من لم یحدث و حدیثی در مسند امام
احمد مروی است عن عبد خیر قال رایت علیا رضی الله عنه دعا بماء فی تور فتوضا فتمسح
به مسحا و مسح علی ظهر قدمیه ثم قال هذا وضوء من لم یحدث ثم قال لولا انی رایت
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح علی ظهر قدمیه رایت ان بطونهما احق ثم شرب
فضل وضوئه و هو قائم ثم قال ان الذین یزعمون انه لاینبغی لاحد ان یشرب قائما
این هر دو حدیث دلالت دارد بر اطلاق مسح بر معنی مذکور و وجه صرف حدیث از
ظاهر همان است که مخالفت آن با احادیث صحاح راجح موافقت کرد بلکه
احادیث کثیره مروی است از خود حضرت عثمان در عین همین مسند باین مضمون
که در وضو کرد حضرت عثمان در همین مکان یعنی مقاعد و هر دو پائے خود
شست و گفت این چنین بود وضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اگر چنانچه
مکان وضو این روایتین روایت غسل و روایت مسح متحد بود و زمانه نیز قریب باشد

در این صورت اگر ہر دو روایت یعنی روایت غسل و روایت مسح در قوت متساوی می بود ہر دو بسبب تعارض ساقط میگردید لکن روایت غسل متعاضد احادیثی که در ہمین مسند مرویست و بسبب شاہد احادیث صحاح قویست پس حدیث مسح ساقط الاعتبار خواہد شد و اگر زمانہ متغایر و متعدد بود پس مرجع این روایتین بسوی تعدد احوال آنجناب تواند بود یعنی گاہے میکرد و گاہے مسح ہمو دو در حق ہر دو عمل می فرمود که بآن حط ذنوب میشود پس وضوء غسلی وضوء نماز است و وضوء مسحی وضوء غیر نماز چنانچه حدیث حضرت علی کرم اللہ وجہہ آنفا مذکور شد و دلالت بران دارد ہم بدلالت حالی و ہم بدلالت مقالی که وضو بعد ادائے نماز کرد و فضل آن استادہ نوشید و فرمود ہذا وضوء من لم یحدث پس این عملی است نائب مناب وضو در اسقاط ذنوب و آثام و در فضل شرب فضل مثل تیمم که نایب آنست در استباحت صلوٰۃ باید دانست که در حدیث حضرت علی کرم اللہ وجہہ اگر از لفظ مسح در اول غسل گیرند و از مسح ثانی معانی متعارف بقرینۂ آنکه اگر در ہر دو جا یک معنی مرادی بود پس بر ذکر اول کفایت می فرمود یا بعد ہر عضو اعادہ میکرد اما بعد دو عضو تکرار آن کردن نامناسب پس مرجع حدیث حضرت علی کرم اللہ وجہہ بسوئے حدیث حضرت عثمان خواہد گردید یعنی غسل دو عضو و مسح دو عضو و اگر ہر دو جا بمعنی متعارف گرفته شود بملاحظ آنکه استعمال یک لفظ در یک کلام در دو موضع بدو معنی مستنکر بود پس این عمل یعنی مسح ہر چہار عضو عملی دیگر خواہد شد قایم مقام وضو در تحصیل ثواب و استحباب مثل تیممی که آنجناب با وجود قدرت بر آب گاہے کردہ است و احتمال ثانی اگرچه تکرار لفظ مسح در دو جا آوردہ شدہ است بعید بنظر می آید لکن حدیثی مروی است در مسند مذکور که دلالت بران مینماید عن النزال بن سبرۃ انه شہد علیا رضی اللہ عنه صلی الظہر ثم جلس فی الرحبۃ فی حوائج الناس فلما حضرۃ العصر اتی بتور فاخذ حفنۃ ماء فمسح یدیه و ذراعیه و وجہه و راسه و رجلیه ثم شرب فضله و ہو قائم ثم قال

ان انا سایکرہون ان یشرب او ہو قیام وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صنع کما صنعت وہذا وضوء من لم یحدث ترتیب این وضو مخالف است بترتیب آنچہ از احادیث دیگر معلوم میشود چنانچہ عملی غیر اعمال مذکور کہ بجائے وضو باشد وآن مسح سہ عضویست نیز از حدیث حضرت علی کرم اللہ وجہہ معلوم میشود وآن مروی است در مسند مذکور عن النزال بن سبرة قال اتی علی رضی اللہ عنہ بکوز من ماء وہو فی الرحبة فاخذ کفا من ماء فمضمض واستنشق ومسح وجہ وذراعیہ وراسہ ثم شرب وہو قائم ثم قال ہذا وضوء من لم یحدث ہٰکذا رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعل ونیز از حدیث دیگر کہ این ہم مروی است از حضرت علی کرم اللہ وجہہ در مسند مذکور عن ابن عبد خیر عن ابیہ قال رایت علیا توضا فغسل ظہور قدمیہ وقال لولا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یغسل ظہور قدمیہ لظننت ان بطونہما احق بالغسل معلوم میشود کہ یکی از اعمال آنجناب وضوئے است کہ دران ظہور قدمین را غسل میکرد علاوہ آنکہ مذہب ومعمول امام احمد غسل است ومخالفت عمل راوی یکی از اسباب طعن است در مروی ونیز در مسند مذکور مروی است عن علی رضی اللہ عنہ قال کنت اری باطن القدمین احق بالمسح من ظاہرہما حتی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یمسح ظاہرہما دراین حدیث بیان وضوء من لم یحدث است وحدیثی دیگر مرویست در مسند مذکور کہ دلالت بر آن دارد عن عبد خیر قال رایت علیا دعا بماء یتوضاء فتمسح بہ مسحا ومسح علی ظہر قدمیہ ثم قال ہذا وضوء من لم یحدث الحدیث چنانچہ گذشت آنفا شیخ بہاء الدین در معنی این عبارت یعنی ہذا وضوء من لم یحدث کہ در اواخر بسیاری از احادیث مسح آمدہ است طرفہ کاری کردہ است در حبل المتین حدیثی از امام ابی عبد اللہ رضی اللہ عنہ روایت میکند خلاصہ اش آنکہ حضرت امام رضی اللہ عنہ وضو کرد ومسح بر پا کشیدہ وفرمود ہذا وضوء من لم یحدث حدثا چون این کلام کہ از حضرت امام است مبطل مذہب او بود تاویلی نمودہ میگوید

یعنی به التعدی فی الوضوء یعنے این وضوء کسی است که تجاوز و تعدی از حد و دا
نکرده است و بجائے مسح غسل الرجل بنیاورده و تو میدانی که لفظ حدث اگرچه بمعنی
جنایه آمده است کما فی الحدیث من احدث فیها حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله لکن
ظاهر است که استعمال آن در این محل بقرینهٔ وضوء بمعنی متعارف و مشهور است
یعنی شکنندهٔ وضو اگر این معنی مرادمی بود برائے تادیه آن چنین عبارت ایراد میفرمود
هذا وضوء لا حدث اے لا التعدی فیه لانه وضوء لم یحدث و لم یتعد متوضیه مطلقا لا فیه
ولا فی غیره و عمل حضرت علی کرم الله وجهه که نماز ظهر ادا کرده وضوء مسحی بعمل آورده
بهمین کلمه تکلم فرمود چنانچه سابق گذشت دلالت دارد بر آنکه پیش ازین وضو حدثی
و شکنندهٔ نگذشته است که وضو عقب نماز ظهر بود و حدیثی در مسند امام احمد مروی
است عن عبد خیر عن علی رضی الله عنه انه دعا بکوز من ماء ثم قال این هؤلاء الذین
یزعمون انهم یکرهون الشرب قائما فاخذه فشرب وهو قائم ثم توضأ وضوء خفیفا
ومسح علی نعلیه ثم قال هکذا وضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم للطاهر ما لم یحدث این
حدیث قطع تحدث که در اینجا میکنند میفرماید ظهور آنچه در ذیل احادیث سابقه
نوشته شد در این حدیث و امثال آن جاری است پس احادیث غاسلین که
دلالت بر غسل دارد همین است مشهور و در کتب معتبره مسطور همه صحاح و معمول
و مجمع علیه تا آنکه قول ابن عباس ان الناس ابوا الا الغسل دلالت دارد بر آنکه
در صدر اول نزد همه مردم معمول و مقبول غسل بود و هر یکے از مسح انکار می نمود
قایل این قول نزد ماسحین مقبول است و این قول در کتب آنها منقول احادیث
غاسلین که دلالت بر مسح دارد با وجود قلت همه ضعاف که راوی آن هم بران
عمل نکرده است و این یکے از آثار ضعف است هم نزد علماء اصول و هم نزد اهل
عقول و علاوه آنکه کلمه هذا وضوء من لم یحدث و هذا وضوء لمن هو طاهر در عقب
اکثر احادیث مسحیه مذکور و بعضے که در آن ازین کلمه سکوت است باعتبار آن در آن
ضرور هم بقرینهٔ احادیث که در آن کلمهٔ مذکور است و هم بقاعدهٔ حمل مطلق بر مقید

دہم بقول اہل اصول کہ زیادتی در روایت کہ از راوی ثقہ باشد مقبول است
اگر کسے باین چنین احادیث کہ ضعف و وہن آنہا بچندین وجوہ معلوم است
عمل نماید پس بر طبق این احادیث مسح بر پا کند یا تمام خشک دارد یا ظاہر را
شستہ باطن را خشک گذارد و یا ہر چہار عضو را مسح کردہ نماز مکتوبہ باینچنین
وضو گذارد در یقین است کہ دین و دیانت ہرگز نخواہد پسندید و عقل و نقل بر
ایمان و اسلام او خواہد خندید چون کلمۂ مذکورہ یعنے ہذا وضوء من لم یحدث در احادیث
مسحیۂ مذکور است نہ در احادیث غسلیہ پس معلوم شد کہ وضوء من یحدث است
چنانچہ وضوء مسحی وضوء من لم یحدث و باید دانست کہ در کریمہ وضو قید حدث
اعتبار کردہ اند خواہ منادی و مخاطب بقولہ تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوٰۃ
فاغسلوا الخ محدثین را اعتبار کنند خواہ در نظم کلام و انتم محدثون مقدر گردانند
پس وضوء مامور بہ مفروض وضوء غسلے خواہد بود و مسحی کہ وضوء من لم یحدث است
و وضوء مامور بہ بحدث مقید و مشروط طہور نتوان گفت کہ فرضیت اصل صلوٰۃ
در اوائل الاسلام بود اگرچہ تعیین عدد خمس در لیلۃ المعراج شد و فرضیۃ وضوء
در اواخر عہد آنجناب است علیہ الصلوٰۃ والسلام کریمہ فرضیۃ وضوء در سورۂ
مائدہ است و آنجناب می فرمود کہ سورۂ مائدہ آخر قرآن است نزولا پس حلالہای
آنرا حلال گیرید و حرامہائے آن را حرام پس درین مدت کہ نماز میگذارد بیوضو
بود یا بوضو اگر بوضو است بچہ نحو بود دلیلے بر تعیین یکے ازین امور دلالت ندارد
نماز بے وضو گذاردن قبل فرضیت وضو اگرچہ معصیت نیست لکن نسبت آن
بسوے آنجناب تمام تقدس و تطہر خالی از اساءت نخواہد بود پس وضو بمتابعت
حضرت ابراہیم یا دیگر انبیائی پیشین چنانچہ در باب تعبد آنجناب کہ پیش از نبوت
در غار حرا میکرد نوشتہ اند میکردہ باشد و علم بآن وضو اگر بوحی می بود تحدیث
آن بحکم یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک میفرمود پس از افواہ مردم
تلقی بآن نمودہ باشد چنانچہ زبانی یہودی آنکہ روزہ روز عاشورا بود شنیدہ کہ

حضرت موسی امروز روزه میداشت فرمود اگر تا سال قابل زنده بمانم روزهٔ
این روز نگاه میدارم من احق ام بآنکه متابعت اخی موسی نمایم ونیز در حدیث
وارد است که آنجناب دوست میداشت موافقت اہل کتاب در اموری که
وحی دران وارد نشده باشد و لہذا موی سر مبارک را فرق میکرد تا موافقت
باہل کتاب که فرق میکردند و مخالفت باہل شرک که سدل مینمودند حاصل شود
پس غالب که وضو درین مدت طویله بر طبق آنچه از مردم حکایت اعمال انبیاء
پیشین میدید یامی شنید بعمل می آورد و آن حکایات باختلافاتی که در امم پیشین
بود بانحای مختلفه میرسید پس گاہے پامی شست و گاہے مسح میکرد
و گاہے ہر چہار عضو را مسح مینمود و گاہے دو عضو می شست و سر را مسح
میکرد و پاے را از ہر دو عمل مہمل میگذاشت پس ہر که آنجناب را بیک
نحوی از عمل دید گفت رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہکذا یتوضا چون
وضو فرض شد و تفصیل مغسول و ممسوح باعلام آلہی معلوم کردید وضو کرده ہر دو
پا شسته فرمود ہذا وضوئے و وضوء سایر الانبیاء من قبلی اگر گوئی جبرئیل
علیہ السلام وضو باآنجناب در اوائل اسلام کرده بود چنانچه از حدیث معلوم میشود
پس چه احتیاج داشت که طریقهٔ وضو از افواه مردم اخذ نماید گوہم از تعلیم معلوم
نشد که این وضوء انبیاء سابق است و آنجناب بامر آلہی بود وای فبہدہم اقتده
مامور بود بآنکه متابعت انبیاء پیشین نماید و لہذا علما فرموده اند شرایع من قبلنا
شرایع لنا الا ما علم نسخه که آن بمثل منسوخی است که از شرایع ما باشد و چون دلیلی
دیگر نداشت که دلالت بر آن نماید از ہر که ہر چه می شنید مثل روزهٔ عاشورا
قاصد عمل آن میگردید تا آنکه نزد او متحقق گشت که وضوء انبیاء پیشین پیشین
بود نور اما ما سحان پس بترجیح قرب عطف قایل برحجان جر کردیده نصب را
از دلالت بر غسل بتاویلی بسوئے مسح کشیدند و از مخالفتی که فیما بین کتاب
و قول و فعل آنجناب لازم می آید ہیچ نه اندیشیدند که معنی ندا ہکذا

مخالف حکم خدا عمل مینماید و ہم دیگران را بر خلاف آنچہ برسالت آن مامور است
امر میفرماید و او سبحانہ و تعالی فرمودہ است یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس اما تاویلی کہ غاسلین
برائے تصحیح روایت جر کردہ اند پس آنست کہ جر جر جوار است و محل محل نصب برائے
عطف بر وجوہکم تا ہم مخالفتی کہ فیما بین کتاب و عمل و قول آنجناب از میان رود و ہم
موافقتے با قاعدۂ عربیہ حاصل شود کہ جر جوار در کلام خدائے عز و جل و کلام رسول
او صلی اللہ علیہ وسلم بسیار آمدہ است اما قرآن پس مثل قولہ تعالی انی اخاف
علیکم عذاب یوم محیط و حور عین بجر کہ قراءت کسائی و حمزہ است اما حدیث فقولہ
صلی اللہ علیہ وسلم من ملک ذا رحم محرم منہ یعتق علیہ و اعتراضی کہ صاحب تہذیب
میکند بآنکہ شواہد جر جوار در صورت غیر عطف است و ما نحن فیہ محل عطف و ما بین
شاہد و مشہود لہ مطابقتہ می باید در رد آن باید گفت کہ نعت و عطف ہر دو اقتضاء
آن دارد کہ اعراب تابع مثل اعراب متبوع باشد و جر چنانچہ خلاف مقتضائے عطف
است خلاف مقتضائے نعت سلامت عقل تجویز نمی نماید کہ اینجا جایز باشد
و آنجا جایز نبود بلکہ در عطف چیز ہا می آید کہ محوج و ملجی بارتکاب تکلفات مینماید کہ
مثل آن در غیر عطف نیست مثل ان الذین آمنوا والذین ہادوا والصابئون
والنصاری و مثل لکن الراسخون فی العلم منہم والمومنون یومنون بما انزل
الیک وما انزل من قبلک والمقیمین الصلوۃ والموتون الزکوۃ و مثل یا لیتنا
نرد و لا نکذب بآیات ربنا و نکون من المومنین و قول شاعر رب شاۃ و سخلتہا
از ہمین قبیل قطع نظر از خصوصیت جر جوار رعایت قرب و جوار در امور دیگر
غیر جر ہم کردہ می شود مثل تنوین سلاسل کہ برعایت اغلالاً کہ قرب و قرینۂ
آنست بلکہ برائے موافقت ط کہ از حروف مطبقہ است سین سراط را کہ در
اصل سراط بود بصاد بدل کردند و امثال آن بسیار تغیر در اعراب کہ از عوارض
است اہون و ادون از تغیری کہ در جوہر ذات کردہ شود لفظ کذب را کہ

بکسر عین است وقتی که قرین وقریب صدق واقع شود بسکون عین +
میخوانند تا موافق شود بصدق که بسکون عین است علاوه آنکه قوله تعالی
وحور عین که سابق مذکور شد در صورت عطف است وعطف آن بر جنات که
قبل ازان است موجب تنفیر وتفکیک کلام که جنات در بیان السابقون
السابقون است وحور عین در بیان حال ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
اگر گویند ظاهر از بیضاوی میشود که ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین بیان
وتفصیل السابقون است گویم پس قوله تعالی ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
علی سرر موضونة الخ تفصیل قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون
فی جنات النعیم خواهد بود این تفصیل که ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
تفصیل السابقون السابقون است وعلی سرر موضونة الخ تفصیل جنات النعیم
یعنی نعیم که در جنات النعیم است چنانچه بیان نعیم همین چیزها در کلام آلهی در جائے
دیگر وارد است قوله تعالی وهم مکرمون فی جنات النعیم علی سرر متقابلین یطاف
علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون وعندهم
قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون وعطف ما فی المفصل علی بعض ما فی المجمل
نمی تواند شد بیان تفصیلی این اجمال وتفصیل آنکه او سبحانه وتعالی اولا مجملا فرمود
وکنتم ازواجا ثلثة پس تفصیلی کرده اسامی هر سه ثلة ذکر فرمود اصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة واصحاب المشامة ما اصحاب المشامة والسابقون السابقون بعد ذکر نام هر کدام
احتمال وابهام باقی ماند در ذوات آنها ودر احوال آنها پس تفصیلی هر دو اعتبار
کرده ثالث ثلثه را که در اجمال موخر بذکر بود بملاحظه تقدم رتبی آن مقدم در
تفصیل کرده فرمود ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین یعنی سابقون ثلثے از
اولین اند وقلیلی از آخرین ومفسرین مراد از اولین وآخرین بچندین وجوه گرفته
اند این بیان ذوات آنها است بعده میفرمایند اولئک فی جنات النعیم بیان
احوال آنها است باز در نعیم که اجمالی وابهامی بود در تفصیل آن فرموده علی سرر موضونة

الخ بعد فراغ از بیان ثالث شروع در بیان اولین نمود اصحاب الیمین ما اصحاب
الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود الخ این تفصیل احوال است و بعد آن در بیان
ذوات فرمود که انها ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین اند اینجا بخلاف وضع
سابق بیان احوال را بر بیان ذوات مقدم فرمود بعد ازان گفت و اصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم الخ بیان احوال ثانی تابعین است و بیان
ذوات آنها از بیان سابقین معلوم میشود که با اعدائے آن بود و اصحاب الشمال
اند حالا رجوع باصل سخن نموده میگویم که عطف آن بر اکواب مفوت مقصود زیراکه
حور عین گرد آنها خود میگردند مثل ولدان نه آنکه آنها را ولدان میگردانند مثل
اکواب و اباریق پس عطف آن بر ولدان است و محل محل رفع و جر جوار درین
صورت اگرچه بعد لفظی است لکن حسن و قرب معنوی از معترض بعید نیست که بعد
تاویلات گوید درین شاهد اگرچه عطف است لکن عطف نکره و در ما نحن فیه
عطف معرفه پس اگر شاهدی برائے عطف معرفه بهمرسانده شود خواهد گفت که
معرفه کذائی است و ما نحن فیه معرفه کذا و کذا لک پس از طی مسافت ناتناهی خود را
باز داشته گفته میشود که اگر شهادت شواهد باعتراف نمی آیند نهایتش آنکه این
توجیه رکیک خواهد بود و رکاکت توجیه مضر بمقصود نمی شود زیراکه اثبات مقصود که
غسل است استدلال بران از قراءت نصب گرفته شده و برائے تائید آن عمل
و قول جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آورده شده و قراءت جر که مخالفین
استدلال بآن دارند در مقام معارضه قایم بود پس باحتمال جر جوار آنرا از مقام
معارضه برآورده و بمحل موافقت کشیده شده و برائے دفع معارضه که مقام منع است
همین احتمال کفایت میکند علاوه آنکه هرگاه برائے موافقت قاعده از قواعد
عربیه چه قدر تکلفها اختیار کرده میشود برائے موافقت سنت نبویه اگر تکلف این قدر
نموده شود دور چه بعید قوله حضور تعالی و من یطع الله و رسوله و یخش الله و یتقه بسکون
قاف قراءت حفص است و قاعده عربیه مقتضی جر که مفسران در توجیه گفته اند که

تقه در تیقه بروزن کتف است و دران سه لغت جاری که یکے ازان فتح فا و سکون
عین است پس تقه بروزن تقه مذکور شد اینجا ببین که حاصل این تاویل راجع
میکرد و بانکه در لفظ تیقی که بعد حذف لام بجزم تبق مانده بود یائے علامت استقبال
معدوم اعتبار کردند پس بعد نزع یائین باقی ماند فا و عین یعنے تا و قاف و آن
جزوی از کلمه است غیر موضوع پس ضمیر غائب را که کلمه موضوع و مستقل است
لام ان فا و عین کرده مجموع را که مرکب از غیر موضوع و موضوعست یک کلمه اعتبار
نموده حکم اسمی که بروزن کتف باشد بر آن جاری کرده اگر گفته می شد که تیق را بشابه
مرخم حکم کلمه مستقل داده مجزوم کردند القا از تکلفات کثیره حاصل میکردید باید دانست
تارا که فا انگفته شد باعتبار آنکه فا دران مدغم بود پس گویا بجائے اوست والا در حقیقه
تا را که واو بود بمثل یائے مضارع کان لم یکن کردند باقی ماند تا و قاف تارا که زاید بود
اصلیے قرار داده نظر با تبدا اشته و فتح آن فا کردند قاف را مناسبت و ... کسر عین
گردانیدند و ضمیر را لام کرده این مرکب را ثلاثی نام کردند و نظر بحرکات کذائی بروزن
کتف آوردند بعضے از فقها ... سبع و فا را که مشتمل بر عقود متعدده است بزراقه تشبیه
داده اند و آن حیوان عجیب الخلقه است که دران صفته بعیر و بقر و غیره
تحقق میگویند متولد از سه حیوان است ضبع جفته میشود بناقه وحشیه پس میزاید
ذکرے پس جفت میشود آن ذکر به بقر وحشیه و متولد میکردد ازان زراقه و میگویند
این خلقه نوع علاحده است و لفظ مذکور بحسب توجیه مذکور از زراقه هم زیاده تر
ترکیب بعید دارد چیزی بنظر نمیاید که تشبیه بان داده شود اگر شاهدی برائے
تیقه در کتب بکاوند در قرآن و حدیث و اشعار عرب جائے نیابند عجب که یاسین
یائے ارجل یعنے لام را که مجرور است بر سر میکنند و از سکون قاف تیقه و
امثال آن ساکن و خموش شدند و وجودیکه آن شواهد بسیار دارند برائے این
یک شاهدے نمیاند اگرچه بحرکه تیقه بمثل کرمیه وارد بحکم عملی تعلق ندارد لکن
اعتقاء صحت متضمون و معنی آن واجب و آن کرمیه بسکون قاف هیچ معنی ندارد

تا اعتقاد بآن کرده شود معاذ الله آنرا بسبب عدم انطباق بر لغتی از لغات از
قبیل لغویات نتوان شمرد که احدی استقصا و استقراء لغات نکرده است اگر
بالفرض قراءة ارجلکم منحصر در جر می شد وجه جر جوار را شاهدی بهم میرسید و دلالت
کریمه بر مسح بی احتمال غسل واضح میکردید البته مؤمنین که آنجناب را مطیع خدا و
مطاع خود اعتقاد میکردند باتباع قول و فعل او که همیشه غسل می نمود و زجر و منع
از مسح میفرمود میکردند و جر لام را مثل سکون قاف محمول بر لغتی از لغات می نمودند
نه آنکه غسل آنجناب را عصیان امر الهی میدیدند و منع مسح را منازعت و مدافعت
حکم الهی میفهمیدند ظهور از دو حال بیرون نیست یا ماسحین راضی به بطلان اصل
قراءة می شوند یا به بطلان عطف آن بر وجوه یکم بطلان اول مبطل و مستاصل اصل
مذهب آنهاست و بطلان ثانی مستلزم یکی ازین چند چیز یعنی آنجناب صلی الله
علیه وسلم البته یعنی این کریمه عالم بود که منزل بر اوست تا خود عمل نماید و مردم را
بآن هدایت فرماید و عمل و تعلیم موقوف بر علم پس آنجناب که همیشه غسل میکرد یقین
است که مخالفت فرموده آیی که خود عالم بآنست نمی نمود پس علم بغسل او را از قراءة
نصب حاصل شده بود یا از قراءت جر اگر قراءة نصب حاصل بود مذهب بنای
مذهب ماسحین که جر بود هر دو باطل شد و اگر از جر حاصل شده بود پس جر را وجهی خواهد
بود که بآن مطابقت و موافقت عربیه داشته باشد تا سفاهت کلام الهی لازم نیاید
و آن وجه موجه خواه همین وجه جر جوار بوده باشد خواه وجهی دیگر در هر دو صورت مقصود
بدرجه حصول میرسد و اگر از هر دو حاصل شده بود نظر باحادیثی که افاده آن مینماید که
هرگاه دو کس در قراءة فیما بین خود ها مخالفت میکردند مرافعه آن بحضور می بردند
هر یکی میفرمود که هکذا انزل و القرآن انزل علی سبعة احرف ای سبع لغات پس
ظاهر است که معنی هر دو ترکیب نزد آنجناب واحد خواهد بود و آن غسل رجلین است
پس هدایت جر با عطف بر وجوه یکم بطبق به لغتی خواهد بود از لغات اگر گوئی این سخن
وقتی است که نزد آنها غسل آنجناب نه مسح او ثبوت رسیده باشد و قضیه برعکس است

اینها ادعای آن دارند که بطریق اہل بیت نزد ما بتواتر بدرجہ ثبوت رسیدہ است کم
آنجناب مسح میفرمود گویم جواب از احادیث آنها بعد ازین میاید انشاء اللہ تعالیٰ
ظهور فیما بین کریمه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم وکریمه اشهدو
مماثلہ تمام است زیرا کہ صالحین برامائکم صادق مسامیدلس صرف از ظاہر ضرور
چنانچه در کریمه وضوء کردہ شد و وجه صرف درانجا تحصیل مطابقه بقاعده نحویانست
و در کریمه وضوء تحصیل موافقت بانچه تفسیر و بیان قرآن است پس اگر صالحین آیہ ابن
معنی گیرند که شامل صالحات نیز کردہ مثل امسحوا خواہد شد که آنرا بمعنی عام که شامل
غسل شود گرفته بودند و اگر فیما بین عاطف وامائکم الصالحات مقدر کنند مثل تقدیر
اغسلوا که فیما بین عاطف وارجلکم میکردند خواہد بود و اگر عطف امائکم بر صالحین نمایند
نہ بر عباد پس در حقیقت امائکم مثل ارجلکم منصوب ست و جر آن مثل جر ارجلکم بمناسبت
جر عباد جر جوار ست و ہمچنین اگر کسی نظایر دیگر بجاید بسیار بسیار ساید اما صاحب
نظری که ازین نظایر اعتباری گرفته بسوئے حق رجوع نماید نظر می آید ظهور عدم
برائے تصحیح عطف در کریمه ان الذین آمنوا الخ و در کریمه لکن الراسخون الخ کہ لحق
مذکور شد تاویلات کردہ اند ذکر این تاویلات و دیگر انچه تعلق بان دارد اگرچه اندرین
آنکه محتوی بر قواعد نحوی است از اصل مقصود در نظر ظاہر بعید می در آید لکن چون
ایراد این آیات برائے اثبات دعوی و فصل خصومات بجائے اختصار شهود و بینات
بحث و تفتیش انحال آن بمنزله تزکیه شهود باین تقریب قریب ما صل دعوے
و مقصود مینماید لہذا ذکر آن مناسب مقام دیدہ در سلک تحریر آوردہ می شود قوله تعالیٰ
ان الذین آمنوا والذین ہادوا والصابیون والنصاری من آمن باللہ والیوم الآخر
وعمل صالحا فلا خوف علیهم ولا ہم یحزنون زمخشری در کشاف میگوید والصابیون رفع
علی الابتداء وخبرہ محذوف والنیة به التاخیر عما فی خبر ان من اسمها وخبرہا کانہ قیل
ان الذین آمنوا والذین ہادوا والنصاری حکمهم کذا والصابیون کذلک وانشد سیبویه
شاہدا له والا فاعلموا انا وانتم بغاة ما بقینا فی الشقاق ای فاعلموا انا بغاة وانتم کذلک

فان قلت ہلا زعمت ان ارتفاعه للعطف علی محل ان واسمها قلت لا یصح ذلک
قبل الفراغ من الخبر لا تقول ان زیدا وعمرو منطلقان فان قلت لم لا یصح والنیة
به التاخیر فکانک قلت ان زیدا منطلق وعمرو قلت لانی اذا رفعته رفعته عطفا علی محل
ان واسمها والعامل فی محلها هو الابتداء فیجب ان یکون هو العامل فی الخبر لان الابتداء
ینتظم الجزئین فی عمله کما ینتظمهما ان فی عملها فلو رفعت الصابیون المنوی التاخیر بالابتداء
وقد رفعت الخبر بان لاعملت فیهما رافعین مختلفین فان قلت فقوله والصابیون معطوف
لا بد له من معطوف علیه فما هو قلت هو مع خبره المحذوف جملة معطوفة علی جملة قوله ان الذین
آمنوا الخ ولا محل لها کما لا محل للتی عطفت علیها فان قلت ما التقدیم والتاخیر الا لفائدة
فما الفائدة فی التقدیم قلت فائدته التنبیه علی ان الصابئین یتاب علیهم ان صح منهم الایمان
والعمل الصالح فما الظن بغیرهم وذلک لان الصابئین اشد غواة المعدودین ضلالا
واشدهم غیا وما سموا صابئین الا لانهم صبوا عن الادیان کلها ای خرجوا کما ان الشاعر
قدم قوله وانتم تنبیها علی ان المخاطبین اوغل فی الوصف بالبغاة من قومه حیث عاجل
به قبل الخبر الذی هو بغاة لئلا یدخل قومه فی البغی قبلهم مع کونهم اوغل فیه منهم واثبت
قدما فان قلت فلو قیل والصابئین وایاکم لکان التقدیم حاصلا قلت لو قیل
هکذا لم یکن من التقدیم فی شیء لانه لا ازالة فیه عن موضعه وانما یقال مقدم ومؤخر للمزال
لا للقار فی مکانه وتجری هذه الجملة مجری الاعتراض فی الکلام فان قلت کیف
قیل الذین آمنوا ثم قیل من آمن قلت فیه وجهان احدهما ان یراد بالذین آمنوا
الذین آمنوا بالسنتهم وهم المنافقون وان یراد بمن آمن من ثبت علی الایمان واستقام
ولم یتخالجه ریبة فیه فان قلت فما محل من آمن قلت اما الرفع علی الابتداء وخبره
فلا خوف علیهم والفاء لتضمن المبتدا معنی الشرط ثم الجملة کما هی خبر ان واما النصب
علی البدل من اسم ان وما عطف علیه او من المعطوف علیه فان قلت فاین الراجع
الی اسم ان قلت محذوف تقدیره من آمن منهم کما جاء فی موضع آخر وقاضی بعد ذکر
تاویل مذکور تاویل دیگر میکند ومیگوید صابیون مبتدا است ونصاری بران معطوف

ومن آمن او خبر صابیون است وخبران محذوف بقرینہ مذکور وعطف صابیون
بر لفظ اسم آن بغیر مضی خبر نمی شود کہ اجتماع عاملین لازم می آمد ونیز میگوید چنانچہ
نصب جمع بیا جایزست بواو ونیز جایز معلوم نیست کہ نحاة مدار قواعد بر شواہد دارند کہ
از محاورات عرب بایشان رسیدہ باشد ودلایل باسلوب ودلایل عقلیہ برائے تفنن
آوردہ اند یا مدار بر ہمین عقلیات نہادہ اند اگر واقع صورت اولی است فیہا لکن
میبایست کہ شواہد خود ہا کہ مثل قول امراء القیس درباب تنازع ذکر کردہ شد
در ہر باب متنازع فیہ در معرض بیان میاوردند تا تعدیلی باجرحی کہ مناسب حال
ہر شاہد می بود بعمل میاید واگر واقع صورت ثانیہ است پس اثبات لغات بعقلیات
از قبیل لغویاتست مذاہب نحاة را در ہمین مسئلہ عطف مرفوع بر محل منصوب
بان ودر مسایل دیگر کہ ملاحظہ کردہ می شود ہر یکے از سیبویہ وبصرئین وکوفئین
ومبرد وکسائی وفراء بر مختار خود وجہی از وجوہ عقلیے نقل میکند ووجہ نقلیے کہ
دراین باب از اقوال عرب چنین منقول است پیش نمی آرد سیبویہ کہ اقدم واعلم
ایشاست بر مذہب خود کہ اشتراط مضی خبر است ہمین دلیل دارد کہ اجتماع موثرین
بر اثر واحد ممتنع است چنانچہ مکرر گذشت وقولہ تعالی ان الذین آمنوا والذین
ہادوا الخ کلام معجز آلہی شہادت بر خلاف او میدہد ودلیل مخالفین یعنے کوفئین
میشود وایمان واعتقاد بحجز یکہ ثبوت آن بدلیل معجز باشد ضرور دارد وباقتضائے
رائے خود از ظاہر منصرف میسازد ومیگوید کہ الصابیون مبتداء است ونیتہ بان
تاخیر است وخبران محذوف یعنے در اصل این کلام در نیتہ متکلم سبحانہ وتعالی
این چنین است ان الذین آمنوا والذین ہادوا والنصاری من آمن باللہ والیوم الاخرہ
وعمل صالحا فلا خوف علیہم ولا ہم یحزنون والصابیون من آمن باللہ والیوم الاخرہ
وعمل صالحا فلا خوف علیہم ولا ہم یحزنون عندا لم اونہ کسیکہ غیر او عالم بہ نیات خفیات نیست
بی آنکہ قرینہ بودہ باشد چگونہ معلوم شود ودلیلی بر حذف کہ خلاف ظاہر ست نزد او
چہ خواہد بود دیگر ہمین قاعدہ او وآن اول مسئلہ است ومدار دلیل ونقلیات بر ظاہر

وتاویل مبطل دلیل نمیشود نمی بینی که خود سیبویه دلیلی بر جواز این چنین عطف
از ظاهر کریمه و اذان من اللہ ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان اللہ بری
من المشرکین ورسوله میگیرد واحتمال آنکه رسوله مبتدای محذوف الخبر باشد
یعنی ورسوله کذلک قایم است وهمچنین احتمال آنکه او معطوف بود بر ضمیر که
مستکن است در بری وفصل قایم مقام تاکید شود علی ما فی الرضی قول نحوی که
سخن برای خود میگوید قول نبوی است که سخن از خدا میگوید تا برائے توفیق
و تطبیق آن کلام آلهی را از وضعے بوصفی محول و مآول کنیم چگونه برائی پاس رائے
منکوس نظم قرآن را معوج و معکوس نموده بشکنیم باوجودیکه قولی از اقوال عرب
تائید و تشیید آن نمی نماید و انچه صاحب کشاف نوشته است که سیبویه برنیه
تاخیر و حذف خبر شاهدی از شعر آورده است الا فاعلموا الخ پس شاهد مذکور از
ادائے شهادت ساکت است که بغاة خبر مرده می تواند شد مگر آنکه بنا حذف
خبر بمذهب خود که مضی خبر است نهاده باشد پس مفضی بدور خواهد شد و دلالت آن
برنیة تاخیر معلوم اما استشهاد از قول شاعر وانی وقیار الخ پس اگرچه دلالت
به حذف خبر دارد ولکن از جهت آنکه غریب خبر مرده نمی تواند شد مثل راض
در قولهم نحن بما عندنا الخ اگر غریبان نبود هیچ حاجت بحذف نمی افتاد نه از جهت
آنکه عطف مرفوع بر محل منصوب بے مضی خبر جایز نیست که اگر قیار را بنصب
میگفت نیز حاجت بحذف می شد و اگر ضمیر غریب نبوے هر واحد از هر دو نبوے
مرد گردانند و مثل آن در کلام عرب بسیار آمده است سلامت از حذف
حاصل می شود و اگر ترکیب فانی وقیار را از قبیل کل رجل وضعته جمله گرفته شود
در قوله لغریب خبر بعد خبر باشد سلامت از حذف و از مجاز مرده می شود که غریب
بمسافر را بر حمل جمل نمیتوان نمود قیار نامی جملی است علی ما فی الصحاح وسفر و غربت
از افعال ذوی العقول و بیان سفر شتر هم بعید از فایده است وهم مجاز بی لطف
[illegible] شخصی سرشت کرده باشد راحله او در مدینه یعنی فرود آمده

باشد دران پس من مقارفون و ملازم قیارم ازاو جدا نمی شوم و در مدینه شب نمیگذارم
آخری در کلام صاحب کشاف وغیره مذکور است لاتقولن ان زیدا و عمرو منطلقان پس
اگر ثبوت رسیده باشد که عرب این چنین ترکیب از زبان نمی برارند پس این لیل
نقلی خواهد شد بر امتناع مثل این ترکیب نه از جهت محذور مذکور چنانچه نوشته اند که
عقل اینجا بید خل است بلکه از جهت نقل یعنے عدم نقل امثال آن پس متعدی
نخواهد شد امتناع آن بسوئے امتناع مثل زید او عمرو منطلق بعلته مشارکت علیه و اگر
به ثبوت نرسیده باشد به تتبع محاورات امتناع این ترکیب در یافت نکرده حکم بامتناع
آن نظر بقاعده عقلیه که امتناع اجتماع علتین است بر معلول واحد کرده باشند
پس خود عقل اختیار کردن وجوه عقلیه مدا که در اینباب بید خل است و ترک دادن
تقلید را که درین محل است مرکز نمی پسندد و بر اعتبار علیه و معلولیته و اجرائے
احکام آن از امتناع اجتماع وغیره میخندد و میگوید که اگر مرا باسلوب حکم در میان می در آیند
هر چند حکومتی در این مملکت ندارم لیکن حکمی منصفانه میکنم و میگویم که هرگاه شما بر مذهب ما
منتهی شدید پس چنانچه توارد و اجتماع دو علته بر معلول واحد محال است صدور دو معلول
از یک علته هم محال پس نصب اسم از ان خواهد بود و در رفع خبر تاثیری نمی تواند نمود پس
محذور مذکور مندفع گردید و نیز میگویم عامل خبر است که بآن متقوم می شود معنی که مقتضی
اعراب است پس علته موجبه و مقتضه اعراب معنی است و عامل محصل آن و در خبر
آن معنی است یکی مسندیه مقیده موکده و آن نسبت باسم ان است و دیگر مسندیته مجرده
مطلقه و آن نسبت بمبتدا است و خبر مرفوع به وجهته است و رفعی که بیک جهت وارد
غیر آن است که بجهته دیگر وارد پس اجتماع علتین بر معلول واحد من حیث هو واحد
لازم نیاید اگر گویند مسندیته مطلقه هرگاه در اقتضائے علته رفع کفایت نسبند پس
بسوئے مسندیته موکده مقیده چه حاجت ما نگوییم مرحبا پس علته رفع خبر همین
جهت مبتدائیته شد و آن از ان تاثیری نماند و محذور دور گردید علاوه آنکه مسندیه
مسندیته مطلقه خبر نیست و مسندیه مسندیته مقیده خبرے دیگر نکن برای امتناع

ترکیب مذکور نزد ما وجهی دیگر است که اسناد منطلقان بسوی اسم آن اسناد
بعد دخول آن است چنانچه تعریف آن دلالت بران دارد و اسناد آن بسوئے
معطوف بر محل اسناد است بغیر دخول آن قبیل اسناد خبر بسوی مبتدا و اسناد
منطلقان بهر اسناد ازین دو اسناد بهر یکے ازین دو مسند الیه صحیح نیست که منطلقان
بر زید تنها و بر عمرو منطلقان که عمرو منصوب است معطوف بر لفظ اسم آن نه بر محل
پس مثل ترکیب زید و عمرو منطلقان متضمن یک اسناد ست بسوئے مجموعه هر دو که مسند
الیهما در این هر دو ترکیب در یک موضع است که هر دو اسم آن است یا هر دو
مبتدا اگرچه باعتبار اصاله و تبعیت بوده باشد پس هر دو را مثنی اعتبار کردند که معیته
دارند المثنی ما معه غیره پس یک اسناد است بسوئے اول و ثانی باصالته و تبعته
بخلاف آن زید و عمرو منطلقان که عمرو فرع بود که زید اسم آن است و عمرو مبتدا است
و تبعته و اسناد خبر بسوے هر یکے بوجهی دیگر پس هر دو را مثنی اعتبار نکردند که معیتی
ندارند و آنچه صاحب کشاف میگوید که فائده این تقدیم تنبیه است بر آنکه هرگاه صابیان
با وجود تبریه آنها از جمیع ادیان سبب ایمان و عمل صالح مثاب باین ثواب
شدن غیر آنها باستحقاق این ثواب اولی چنانچه شاعر مخاطبین را مقدم آورده
است برائے تنبیه بانکه آنها اوغل اند بوصف بغاة از قوم او حیث عاجل قبل
الخبر الذی هو بغاة لیلا یدخل قومه فی البغی قبلهم مع انهم اوغل فیه منهم واثبت قدما
شاید که وجه تقدیم نزد او آن باشد که کلام دیگر بعد اتمام کلام اول سر کرده می شود
و او سبحانه تعالی کلام اول را باتمام نرسانده و الصابیون گفته کلام مستانف
ایراد فرمود گویا آنرا از محل و مقام آن که متاخر از کلام او است در محل و مقام متقدم
آورد و ثبوت این تقدیم موقوف است بر آنکه والصابیون مبتدا بود و معطوف
بر محل اسم آن نباشد برای عدم تحقق اشتراط مضی خبر و حال آنکه کریمه مذکوره
و قول شاعر هر دو شاهد بر صحت این عطف است و دلالت بر عدم اشتراط مذکور
ندارد و بر تقدیر ثبوت این تقدیم تقدم را هیچ دخلی در تنبیه مذکور نیست بلکه

وصف آنها که برائت از کل ادیان است متنبه میشود که اگر آنها را مخاطب بوصف
مذکور ملاحظ نماید متنبه می شود که اگر آنها را مخاطب بوصف مذکور ملاحظ نماید متنبه میکردم
والا غافل میماند خواه آنها را مقدم ذکر کنند از همه خواه متاخر آرند و خواه متوسط چنانچه
در کریمه است بقول صاحب کشاف که عطف والنصاری بر الذین میکنند لهذا مرتبه
تاخر صابیان که ذکر میکنند آنرا بعد نصاری می آرد و اگر عطف آن بر صابئون می بود
صابیون را در محل تاخر بعد یهود ذکر میکرد نه بعد یهود و نصاری و تقدیم مذکور بر تقدیر
ثبوت دلالت خواهد کرد بر آنکه اهتمام تمام بشان بیان حال صابیان متعلق است که
بیان صابقان را از در اهمال و تعطیل گذاشته اینها را در معرض بیان اورده‌اند
پس من آمن الخ خبر و حکم صابیان خواهد بود و سابقا آنرا در همین حکم شریک کنند خواه
برای آنها تقدیر نمایند و نیز دلالت میکند بر آنکه صابیون اولی و اقدام اند در این
حکم نسبت لسابقون نه بر عکس آن و مدلول کلام شاعر همین بود مخاطبین که بزعم سیبویه
و صاحب کشاف از مرتبه تاخر بدرجه تقدم آمده است احق و اقدمست بوصف
بغاة نسبت بقوم شاعر و صابیون نظیر مخاطبین است و سابقون نظیر قوم شاعر
اینجا هم همچنان باشد که مقدم اولی و اقدم بود در ثبوت حکم نسبت بسابق خود و
وصف صابیان بر طبق ذکر او که برائت از کل ادیان است نیز دلالت بر همین
دارد که صابیان باین حکم اولی باشد کسیکه مقید و متقلد هیچ دینی نبود مقید شدن
او بدین اسلام اعظم و اصعب است از متقلد شدن کسی که متدین بدینی بود
پس استحقاق صابیان باجر مذکور که بازای عمل عظیم داده خواهد بود و مبودای
احب الاعمال الی الله احمضها نسبت باستحقاق سابقان که متدین با دیان
مخصوصه بودند امامن آمن را که مذکور است خبر ان گفتن و خبر صابیون یعنی
کذلک مقدر کردن چنانچه صاحب کشاف میگوید معقول نمی شود که در اصل
حذف خبر صابیون منافاة دارد با اهتمامی که بشان آنها متعلق است اهتمام
بشان خبری اهتمام به بیان احکام آن است نه ذکر تمام آن فقط و معلوم نیست که

حذف خبر صابیون کجا میکنند در خبر غریب آنها که محل تقدم است گویا آنها را
خبر اصلی وسفلی برداشته بسوی خبر علوی بردند پس نام آنها ظاهر کردند
وحکم آنها پوشیده داشتند تا در خبر طبعی که تسفل وتاخر است گویا آنها را از آنجا
برداشتند وحکم آنها سما نجا گذاشتند در صورت اول مخاطبین از معنی خبر بیخبر
خواهند ماند اگرچه ذکر کرده شود بر تقدیر و تقدیر بطریق اولی که مشبه به یعنی من امن
هنوز مذکور نشده است وصورت ثانیه طرفه صورت قبیح دارد که دران از سر تا پا
همه اعوجاج و اختلاج است تشریح اعضای این کلام بر وقف فهم صاف
کشاف آنکه در اصل مقصود ایراد دو کلام بود به ترتیب تقدم یکی بر دیگری تا نتیجه
تقدیم موخر متصور شود کلام اول مشتمل بر حال مومنان ویهود و نصاری که هر کسیکه
از ینها ایمان آرد و عمل صالح کند او را هیچ خوفی و حزنی نیست وکلام ثانی در بیان
حال صابیان که هر که از آنها ایمان آرد و عمل صالح کند هیچ خوفی و حزنی برا نیست
پس چون شروع کرد در کلام اول وان الذین آمنوا والذین هادوا گفته [illegible]
مناقض اراده و داعیه سابق باشد پیش آمد که ذکر کلام ثانی پیش از اتمام کلام اول
کرده شود وآنقدر اهتمام تقدیم موخر تعلق گرفت که یک لفظ نصاری که از جمله
محکوم علیهم از کلام اول مانده بود مذکور نشود ذکر محکوم [illegible] در اثنائے ذکر محکوم
علیهم وخلال سلسله عطف ان والصابیون گفته محکوم علیه کلام ثانی متخلل آورده یا
جمله را که هنوز موجود نشده است بر جمله اولی که [illegible] تا حال [illegible] وسست معطوف
شود شاید که عطف درانجا برائے مشارکت در [illegible] خواهد بود پس داعیه
دیگر مناقض داعیه ثانیه موید داعیه اولی حادث شد که کلام اول را که بداعیه
ثانیه ناتمام گذاشته بود با تمام رسانیده شود و کلام ثانی را بداعیه ابتدا کرده ذکر
محکوم علیه شود در اثنائے محکوم علیهم از کلام اول متخلل آورده بود بیذکر محکوم
به موقوف ومهمل گذاشته شود پس حرکت معکوس نموده متوجه بسابق گردیده
نصاری را از جمله محکوم علیهم از کلام اول که باقی مانده بود یا محکوم به ان [illegible] من امن بالله

مذکور نمود پس چنانچه محکوم علیه کلام ثانی فیما بین محکوم علیهم کلام اول فاصل بود
بعضے از محکوم علیهم کلام اول فیما بین محکوم علیه کلام ثانی و محکوم به آن حایل آمد
بعد ازانکه کلام اول بعد اینهمه خرابیها د تفرق و تفکیک اجزا بانجام رسید
محل ذکر کلام ثانی که تاخر است پیش آمد چون سر این کلام را پیش از این بریده
از پائین به بالا برده بودند باقی مانده را در خاک حذف مستور و مقبور نمودند
انا لله و انا الیه راجعون اهتمام آنچنان بود اختتام اینچنین شد برائے درستی
کتاب سیبویه که نزد صاحب کشاف اطلاق مطلق کتاب بر همان است روادار شکستگی
کتاب الله نباید بود و آنرا ملحق بهنزل هزال و لعب اطفال نمیتوان نمود درمیان وجه
ترکیب او چنان مینماید که قوله تعالی من امن را بدل الذی و قوله فلا خوف علیهم را
خبر ان الذین گفته آید زیرا که مقصود اصلی از ایراد این کلام اخبار و اعلام است
بانکه هرگاه که ایمان آرد و عمل صالح کند مامون ماند از خوف و حزن هر که باشد از
فرق مذکوره بود باعتراف آن و اگر فرق مذکوره پیش از ذکر مقصود باقتضائے شان
بدل و مبدل منه برائے توطیه و تمهید است و اگر من آمن را خبر ان الذین گفته شود
مفضی بتقدیر عاید خواهد شد چنانچه صاحب کشاف منهم را مقدر کرده است و تقدیر منهم
مفوّت مقصود که حکم امن از خوف و حزن بر تقدیر ایمان و عمل صالح مخصوص بفرق
مذکور است و انخلاف مقصود اصلی است مگر آنکه بعد ذکر فرق مذکوره مقدر کرده شود
مثل قولنا الی غیر ذلک تا تعمیم مقصود حاصل گردد لکن ارتکاب دو تقدیر نازم میباید
و فائده ذکر کلام مذکور ترغیب است بجمع کردن فیما بین ایمان و عمل صالح که مجموعه این
هر دو موجب امان از خوف حزن میشود پس مومنان رغبت بعمل صالح نموده آنرا
بایمان مقرون گردانند و غیر مومنان رغبت بهر دو نمایند اگرچه عمل صالح داشته
باشند که عمل صالح صلاح قبول بغیر ایمان ندارد پس ایمان هم جزء مجموعه است و هم
شرط جزو دیگر در این صورت حاجت نمی افتد بارتکاب مجاز چنانچه صاحب کشاف
و شیخ سیوطی بسوئے آن رفته مراد از ان الذین آمنوا آمنوا بالسنتهم گرفته است که

باعتراف آن — یا غیر آن

ایمان باللسان ایمان بحسب صورت و مجاز است نه بحسب معنی و حقیقت سخنی است
متعلق باینمحل اصغا باید نمود و قول صاحب کشاف و شیخ ابن حاجب وغیره توابع
سیبویه که در جواز عطف مرفوع بر محل منصوب بآن شرط کرده اند معنی محصل ندارد
زیراکه معنی خبر از دو حال بیرون نیست یا خبر معطوف علیحده میگویند محذوف باشد
یا مذکور بود یا همان خبر معطوف علیه را خبر معطوف نیز اعتبار میکنند بهر حال عطف
مرفوع بر محل منصوب نمیشود زیراکه در صورت اولی عطف جمله بر جمله است
نه عطف مفرد بر مفرد کما فی الکشاف و صورت ثانیه را آنها روا نمیدارند زیراکه
در مبتدا و خبر می باید که عامل همین ابتدا باشد و البته معطوف مرفوع بابتدا است
و خبر ان که قبل از عطف گذشته است مرفوع بآن گردیده بود پس دو عامل
مختلف در مبتدا و خبر عمل خواهد نمود کما فی الکشاف و اگر ابتدا را نیز در آن عامل
اعتبار کنند اجتماع موثرین بر اثر واحد لازم خواهد آمد مگر آنکه ارتکاب رکاکت
نمایند و ملتزم سماجت و فجاجت شوند قوله لکن الراسخون الخ بعضی والمقیمین را
منصوب میگویند و بعضی مجرور میدانند و عطف این بر موصول که مدخول باست
میکنند و مراد ازان انبیا میگیرند و میگویند که تعبیر انبیا باین وصف برائے اعلام
دانیدان بجلالة مرتبه صلوة است و بعضی میگویند که این لحن است در خط مصحف
یعنی مصحف عثمانی که ام المصاحف است پس این خطا در دیگر مصاحف سرایت
کرد نقوش قرآن در اصل از مصاحف نقل کرده اند بلکه الفاظ آن از السنه
رجال اخذ کرده اند بس تخطیه خط خطا است و میتوان گفت که چنانچه مبتدا بعد دخول
عوامل از مبتدائیة می برآید و محلیه ابتدا که محلیه مرفوعیة است باقی میماند که عطف
مرفوع بر اسم آن بملاحظه همان محلیة میکنند بعید نیست لکن بعد تخفیف اگرچه از عاملیه
برآید و منصوب آن مرفوع گردد محلیه نصب آن باقی ماند چنانچه لفظیه نصب مانع
محلیه رفع می شد لفظیه رفع مانع محلیه نصب نشود و عطف منصوب و مرفوع
بر اسم او بعد تخفیف کرده شود باعتبار محلیه و لفظیه چنانچه در حال تشدید میکردند

باعتبار لفظیه و محلیته این احتمال را نحویان نوشته اند لکن در کلام الهی وارد و
وجه انهم موجه و موجب نجاة از تکلفات مذکوره لکن اثبات لغته بغیر نقل بمجرد قیاس
و عقل نمی توان کرد اگر اکتفا بر نقل کلام الهی کرده اید بعید نمی نماید نحاة محاورات
و استعمالاتی را که در عهد خودها اکثر و اشهر دریافت نمودند بیان قیودی و شرطیکه
عقول آنها اقتضائے آن نمود افزودند و قواعد و قوانین مقرر کرده در تدوین
آوردند و کثرة و قلت استعمال بلکه وجود و عدم آن نیز باختلاف ازمان و
احوال مختلف میگردد و هر زمانی بعد مضی زمانی رفته رفته شیئاً فشیئاً تغیری یسیری
یافته بمرتبه کثیر میرسد تا آنکه محاوره حال با محاوره قدیم چه در زبان عرب و چه
در زبان عجم تفاوت بین دارد فیما بین عهد که وحی قرآن بر طبق لسان آن عهد
نزول یافته بود و عهد ظهور نحاة از سیبویه و کسائی وغیره زمانی متخلل است که
تغیر استعمال در آن ممکن احتمال دارد که رفع الزانیه و السارقه و نصب والمقیمین
و جرار جلکم و امثال آن از همین قبیل بود که در عهد مبارک مشهور و معروف
بود که در کلام الهی و احادیث رسول مقبول منقولست علیه الصلوة و السلام و
بعد زمانی مختلف فیه گردید و حالا اجل اختفا بلکه بزاویه اختفاء رسید که بر زبان
احدی جاری نمیگردد چنانچه نصب جمع بواو بود شنیده نمی شود مگر آنکه خبری ازان
شنیده شده آن خبر هم بکم کسی رسیده باشد عجب از قاضی که در سورهٔ
مائده و حور عین را بقراءة حمزه و کسائی شاهد جر جوار آورده و در سورهٔ واقعه
عطف ان بر جناة کرده است و همچنین عذاب یوم محیط در مائده از شواهد
جر جوار ذکر کرده و در سورهٔ هود بسوئے مجاز رفته محیط را صفت یوم میگویند
بعلاقه آنکه در یوم واقع است اگر کسی تامل نماید دریابد که مقتضائے مقام توصیف
امر مخوف است بوصفی که در تخویف دخل داشته باشد پس هر گاه یوم مخوف
واقع شود توصیف آن باینچنین وصف مینماید مثل قوله تعالے لا یخافون یوما
کان شره مستطیرا و قوله تعالے انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا و دیه

ما نحن فیہ مخوف عذاب است پس یوم را باحاطہ کہ صفہ حقیقی عذاب است
توصیف کردن حق مقام تلف نمودہ از توصیف بحال موصوف کہ اصل است
عدول کردہ سوئے غیر اصل کہ توصیف بحالی متعلق است گردیدن و مرتکب مجاز
بے مزہ شدن و باز آخر حال راجع باول و اصل گردیدن بمقصود اصلی کہ
قریب بود از راہ دور و دراز رسیدن است و توصیف عذاب باحاطہ ہم
ادائے حق مقام خواہد نمود و ہم کلام بر طبق اصل کہ توصیف بحال موصوف
است خواہد بود و مقید تخصیص عذاب خواہد شد بامور یکہ دخل در تخویف
دارد یعنے عذابے کہ محیط شود بسراپائے ہمہ اشخاص القوم کہ این عذاب
نازل بر انست و بہمہ اجزائے آن یوم کہ عذاب واقع در آنست کہ عدم
ذکر متعلق محیط افادہ تعمیم می نماید پس ہیچ عضوئے از اعضائے مسیح شخصی از
اشخاص آن قوم در ہیچ جزوئے از اجزائے آن یوم فرو گذاشتہ نخواہد
شد از عذاب اری اگر توصیف یوم بوصفی کہ ذاتی آن نیز می تواند شد
کردہ اید مثل عظمت کہ در قولہ تعالیٰ عذاب یوم عظیم پس از جہت معنی
توصیف عذاب و توصیف یوم بآن وصف ہر دو متساوی است یکے بر
دیگرے ترجیح ندارد لکن جہت لفظی کہ جر است بسوئے آخر خواہد کشید
و ترجیح ندارد لکن جہت لفظی کہ جر براول خواہد داد چنانچہ جہت معنوی
در سابق مرجح اول بود و علماء عقلا رعایت جزالہ معنی را مقدم بر ازالہ
لفظ داشتہ اند و احاطہ بامعنی کہ زمانہ نسبت بر حادثات دارد اگرچہ صفت
ذاتی یوم است لیکن ارادہ این معنی در اینجا صحت ندارد زیرا کہ این احاطہ
عاصیان و مطیعان ہمہ را شامل و مقصود در این محل توصیف تحقیقی است کہ جہت
تخویف بود و خصوصیت بعصاۃ داشتہ باشد و نیز توصیف مذکور توصیف بوصف
بین مشترک در ہمہ ایام است پس مثل توصیف بانہ مقابل اللیل و امثالہ
بیفائدہ خواہد افتاد کہ اگر گوئی بہر دو تقدیر عذاب یوم محیط بمعنی عذابا محیطا

خواہد شد پس قاعدہ اضافتہ عذاب بسوئے یوم چہ خواہد بود گوییم اضافت
عذاب بسوئے یوم برائے افادہ آن است کہ نزول عذاب در روزے
از روزہائے تعیین اجل خواہد شد نہ چنانچہ بقوم صالح تا جبل سہ روز مقرر
فرمودہ بود وطہور صاحب تہذیب ازین شاہد دو جواب دادہ است اول کہ
آنرا مبطل این شاہد نوشتہ است آنکہ این قراءۃ متفق علیہ نیست بسیاری
برفع خواندہ اند و تو میدانی کہ استشہاد موقوف بر اتفاق نیست تقریر
است شاہد آنکہ روایت کسائی وحمزہ کہ بجر است در صورتیکہ عطف آن
بر غیر اکواب صحیح نمیشود مصحح جر جوار است والا انجا کہ محل رفع است جر
نمیخوانند و مرفوع خواندن دیگران موجب آنکہ انجا جر اصلا نیست بجوار باشد
یا بغیر آن نہ آنکہ جر جوار اصلا صورت جواز ندارد علاوہ آنکہ استدلال او
و اتباع و اشیاع او کہ بجر ارجلکم بر ثبوت مسح گرفتہ اند کجا متفق علیہ بود کہ
از دیگران مطالبہ اتفاق مینماید با وجود آنکہ اختلاف در اصل دلیل اینہاست و
اختلاف در شاید دیگران است کہ برائے منع و دفع معارضہ اینہا آوردہ اند
نہ در نفس دلیل وجواب دوم ہمان عطف است بر جنات و وجہ دفع آن شنیدی
ونیز بشنو وبگو کہ از تو بعید است کہ عطف ارجلکم بوجوہ روا مینداری بسبب
بعد کہ بفاصلہ چند کلمہ است عطف حور عین بر جنات روا میداری با وجود اینہمہ
بعد وسوائے انچہ مذکور شد در کلام صاحب تہذیب سخنہا است کہ باید آن
تطویل لاطایل کردہ نمی شود طہور تاویل جر کہ مذکور شد تاویل مشہور بود و تاویل
[illegible] انکہ مضافی برائے ارجل مقدر کردہ شود و آن لفظ بعض است بقرینہ
[illegible] کہ بر سر رو سکم دار داست و آنرا صاحب تہذیب بدلیلے طویلی آوردہ اسمعی
بعض ثابت کردہ است پس آن بعض را منصوب کردہ شود بفعلی محذوف کہ
[illegible] است و حذف این فعل خواہ بقاعدہ ابن حاجب باشد خواہ از جہت
[illegible] عطف کہ تقریر آن سابق مشروحا گذشت حال ارجل مجرور باضافہ شدہ ہا

از کشمکش جر جوار بعنایت آلہی در جوار او در آمدیم و از مؤنۃ جواب و سوال محفوظ ماندیم و ایراد شیخ ابن الہمام بر قاعدۂ شیخ ابن الحاجب کہ ما آنرا سابق دفع کردہ بودیم بانکہ ورود آن خصوصیۃ بقراۃ جر دارد و ما اجرائے آنقاعدہ درصورت نصب کردہ ایم حالا دفع آن درصورت ہم بر تو ظاہر است کما لا یخفی اگر گویند لفظ بعض مستدرک می افتد کہ مفاد اغسلوا لبعض ارجلکم الی الکعبین و مفاد اغسلوا ارجلکم الی الکعبین واحد ست گوییم شما بائی بروسکم را برائے تبعیض گرفتہ بر راس ارجل بتوسط عطف میدارید پس چنانچہ نزد ما لفظ بعض مقدر است نزد شما معنی بعض معتبر پس معنی بعض را نزد خود مقید ہر چہ میدانید لفظ بعض را برائے ہمان افادہ برائے ما معین گردانید ما ہو جوابکم ہو جوابنا علاوہ آنکہ لفظ بعد از آنکہ مقدر و منوے گردید از لفظیۃ برآمدہ عین معنی گردید علاوہ آنکہ مقصود حذف مضاف ست و اگر لفظ بعض مثلا کردہ شد برائے موافقت بائی شما پس کو کہ در محل مضاف لفظ اطراف حذف کردہ شود بلکہ در لفظ اطراف دو فایدہ است کہ در لفظ بعض و بایافتہ نمیشود کہ آن ہردو صادق میاید بر غسلی و مسحی کہ مثلا ممتد شود از رکبتین و منتہی گردد بر کعبین بخلاف اطراف پس اندفاع اعتراض خود بدو وجہ شنیدند ہمین اعتراض شما بر شما وارد میگردد و مندفع نمیشود ان عذاب ربک لواقع مالہ من دافع کہ معنی بای بروسکم بعضیۃ مطلقہ است یعنی مسح کنید بعض سر را ہر قدر کہ باشد و ہر جا کہ بود و البتہ ہمین معنی بر ارجل بتوسط عطف معتبر خواہد بود و آن منافاۃ دارد بقولہ تعالے الی الکعبین زیرا کہ معنی بعضیۃ با آنکہ مسح کنید بر پا ہر قدر کہ باشد و ہر جا کہ بود و معنی الی الکعبین اینکہ مسح ممتد باشد تا آنکہ بکعبین رسد بلکہ اصل بعضیۃ و تعیین و تحدید آن ہر دو از قولہ تعالی الی الکعبین حاصل می شود پس عطف ارجل بر روس لغو و باطل میگردد ہم بر محل و ہم بر لفظ بہر دو قراۃ پس ضرور شد کہ عطف بر وجوہکم کردہ شود و این عطف متسم بہ بعد و قتی می شد کہ عطفی دیگر قریب بہ نسبت آن

ممکن می بود و در صورت تعذر عطف دیگر همین متعین لعطف گردید قرب و
بعد متفرع بر تعدد است مگر فعلی بعد عاطف مقدر کرده شود اغسلوا باشد یا
امسحوا و عطف یکی ازین مقدرین بر امسحوا مذکور است کرده باید و اختیار بعد
عطف اسلم و اقوم است از ارتکاب حذف علاوه آنکه ارتکاب حذف در
صورت تعذر عطف است چنانچه گذشت و صورت بعد نه صورت تعذر است
اگر گویند حذف دو کلمه لازم می آید گویم هیچ ترسی و باکی نیست که سیبویه
در تاویل کریمه الزانیة والزانی میگوید حکم الزانیة والزانی فیما یتلی علیکم بعد آن
ثبت زناهما فاجلدوا کل واحد منهما علاوه آنکه حواله بر ابعد جائی داده می شود که
فیما بین فصلی معتد به میباشد و اینجا اتصال است فصلی اصلا نیست فضلا عن
اعتداده هرگاه فحول و اصول نحاة شناعت آنقدر تقدیرات برائی مطابقه
قاعده نحوی در کلام الهی روا می پندارند و بشاعت آنچنان تمحلات بر خود گوارا
میدارند پس تقدیر دو کلمه در کلام الهی برائی مطابقه تحصیل مراد الهی که متکلم این
کلام اوست و مقصود اصلی تحصیل مراد او چه جائی استبعاد انکار است و در
حقیقه اینهمه تمحلات و تکلفات نحاة برائی اظهار انطباق قوانین خود ها است
بقران تا در انطباق آن قوانین بلسان عرب که با قرآن تطابق و توافق دارد
فتوری و قصوری متطرق نگردد نه برائی بیان تطبیق قرانست بان لسان که
متکلم قرآن صادق متعالی از سهو و نسیانست و او انا انزلناه قرانا عربیا فرموده
بر طبق آن انزال نموده است عرب فصیح که اختلاطی بنحویه ندارد کریمه الزانیة والزانی
و امثال آن را که نحات از ماولات میشمارند بر طباق و وفاق اصل لسان می پندارد
و اگر حذفات و تقدیرات را که بتوسط آن به تطبیق با صول خود داده اند بحضور او
ذکر کنند یا هیچ نخواهد فهمید یا غیر مطابق خواهد دانست و عدم انطباق آن کریمه
و امثال آن بر اصول نحویان از فروع عدم انطباق آن اصول است با صل
لسان چنانچه استحوذ موافقت دارد با صل لسان با وجود مخالفت بقوانین صرفیان

بلکہ خصوصیات بعضے مرکبات و مفردات از احاطہ نحویان و صرفیان وقتیکہ ضبط
ضوابط و قواعد کردہ اند خارج ماند پس و تدارک آن میکوشند و خلل و زلل
را بلطائف الحیل می پوشند اگر گوید برائے ابقائے مضاف الیہ بر جر بعد حذف
مضاف شاہدی می باید گویم کفی باللہ شہیدا قولہ تعالے یریدون عرض الدنیا
واللہ یرید الاخرۃ بقراۃ الجر علی حذف المضاف والقاء المضاف الیہ علی حالہ
ومعناہ واللہ یرید عرض الاخرۃ علی التقابل اے ثوابہا کما فی الکشاف
قال الرضی قد اخل المصنف ببعض احکام الاضافۃ فلا باس آن نذکرہا احدہا حذف
المضاف اذا امن اللبس وجاء فی الشعر مع اللبس ایضا فاذا حذف فالاولی والا
شہر قیام المضاف مقام المضاف الیہ فی الاعراب کقولہ تعالی واسئل القریۃ وقد
یترک عند سیبویہ علی اعرابہ ان کان المضاف معطوفا علی مثلہ مضافا الی شئی کما
یقال فی المثل ما کل سوداء تمرۃ ولا بیضاء شحمۃ ای ولا کل بیضاء از این کلام
مفہوم می شود اگرچہ مدلول صریح نیست اجرائے اعراب مضاف بر مضاف
الیہ اولی است و ابقائے آن بر اعراب آن نزد جمہور جایز مطلقا یعنے بغیر شرط
شئی گوکہ غیر اولی بود و نزد سیبویہ جایز ست بشرطیکہ مذکور شد و بدون آن غیر جایز
مطلقا و کریمہ مذکورہ بجانب جمہور ناظر فی المنہل الصافی وخرج علیہ ابن مالک
ما وقع فی البخاری فی حدیث التیمم یکفیک الوجہ والکفین فیمن رواہ بجر الوجہ ای
یکفیک مسح الوجہ والکفین اگر گوید اصل حذف مضاف مشروط است بامن از التباس
و اینجا مضاف الیہ بعد حذف مضاف ملتبس خواہد شد بانکہ جر ان جر اضافت است
یا جر جارہ بتوسط عطف گویم حذف مضاف بعد تقدیر اغسلوا است کہ از برائے
توفیق بمراد متکلم چنانچہ سابق گذشت اختیار کردہ شد و بر این تقدیر ہیچ احتمال التباس
نیست کہ عطف جملہ اغسلوا بر جملہ امسحوا خواہد شد اما تاویلی کہ ماسحین کردہ اند پس
عطف آن بر محل رؤسکم نہ بر لفظ رؤسکم مینمایند و آنہا ہم برائے صحت عطف
بر محل شواہد آوردہ اند غاسلین را میرسد کہ بہ شواہد عطف کہ بر محل است

بگویند مثل آنچه ماسحین بر شواهد جواز میگفتند که منافات بین شواهد و مشهود له فرق است
باعتبار کذا و کذا و البته فرقی خواهد بود و الا اتحاد لازم می آید و میرسد که بگویند که
شما از بعد لفظی گریخته در بعد دیگر لفظی افتادید و آن عطف بر محل است که بعید است
از عطف بر لفظ هر چند بعد لفظی ماسحین قلیل است نسبت بعد لفظی غاسلین که
مرتکب آن گردیده اند لیکن در بعد قلیل لفظی آنها بعد معنوی است و آن مخالفت بشارع
شارع و بعد لفظی غاسلین اگرچه کثیر است لکن قرب معنوی دارد بفعل و قول
آنجناب پس دران محذوری نیست محذور همان بعد است که از خدائے تعالی
و رسول او صلی اللہ علیه و سلم دور انداز د که این بعد البعد الابعاد است در تهذیب
از محمد مردان روایت میکنند که فرمود ابو عبد اللہ علیه السلام یاتی علی رجل
ستون و سبعون سنة ما قبل اللہ منه صلوة قیل کیف کان قال لانه یغسل ما امر اللہ
مسحه هرگاه نماز ها پیشوا و امام مامردم یعنے جناب رسول مقبول نامقبول میگردد
گو نماز هائے که بتحریمه متابعت بنمار او بسته است در ضمن نماز ها او نامقبول
شود که ازین عدم قبول که در متابعت رسول مقبول است از قبولی که در مخالفت
او است قبولی زیاده تر ما مول این نه اول قدمی است که این مردم در افترا نهاده
اند بلکه از ابتدا در پی افترا افتاده اند چنانچه در نور الکریمین در مواضع عدیده ذکر
اجزائی که بر افترا دارند قلمی نموده ام شیخ بهاؤالدین در کتاب مشرق الشمسین
میگوید که غاسلین تمسک گرفته اند باحادیثی که از حضرت علی و حضرت عبد اللہ بن
عباس و عمر و عایشه رضی اللہ عنهم مروی است و آن دلالت بر غسل دارد و اصحاب
ما جواب داده اند که احادیث غسل آنجناب و غسل امیر المومنین کرم اللہ وجهه
معارض است باحادیثی که بطریق اهل بیت بتواتر رسیده است و آنها اعرف بودند
بحال آبای خود و حدیث ابن عباس معارض است بانکه علماء غاسلین نقل کرده
اند قول ابن عباس در باب مسح و حدیث عمر و عایشه رواج ندارد در دین اهل
و تو میدانی که معارضه وقتی متصور شود که ادلهٔ طرفین در قوة متساوی بود احادیث

ماسحین مطلقاً چہ در باب مسح وچہ در غیر آن ہمہ منقطع الاسانید باحادیث غاسلین کہ معنعن ومسند ومسلسل است قوۃ مقاومت ومعارضت کجا تواند داشت در حقیقت ائمہ ہمہ صدوق ومحل وثوق لکن سخن در رواتست کہ از ائمہ روایت میکنند بلا واسطہ باشد یا بواسطہ بود وآنہا ہمین مردم اند کہ کذب وافترا ملازم خانہ زاد آنہا است ائمہ ہم از اکاذیب ومفتریات آنہا تنگ آمدہ بودند وہرچہ درین باب از راہ نصیحت بآنہا میفرمودند قبول نمی نمودند در نور الکریمتین بعضے از اقوال ائمہ کہ بطریق دارقطنی وغیرہ مرویست نقل کردہ ام واز آنجملہ است فرمود امام حسن بن حسن بیکی از روافض واللہ اگر قدرت دہد مرا خدا بر شما ہر آئینہ قطع کنم دستہائے شما وپایہائے شما بر خلاف وقبول نکنم از شما توبہ را حضرت امام زین العابدین فرمود یا ایہا الناس دوست دارید ما را دوستی اسلام واللہ ہمیشہ بماد دوستی شما است تا آنکہ گشت بر ما عار وننگ وفرمود عمر بن علی بن الحسین بن علی در حق این مردم ما ہؤلاء الا متاکلین بنا وقرینہ بر افترا وکذب ہمین است کہ مشایخ غاسلین برائے استفادہ علوم بخدمت حضرت اہل بیت حاضر می شدند واحدی این چنین روایت از ائمہ ندارد مگر ائمہ باہمینہا در خلوتخانہ رفتہ در بربستہ راز سربستہ الہی گفتند وآن ہمین بود کہ مسح کنید مسح از قبیل لعن شیخین نیست کہ برائے آن اینقدر اخفا بکار بردہ شود واین چنین حدیث نزد محدثین مقبول وقابل احتجاج نیست ونیز سخن در آنہا است کہ حضرت ائمہ خصوص حضرت امام محمد باقر وامام جعفر رضی اللہ عنہما روایت از آنہا میکنند آنہا کہ بودند اسلاف اینہا یا غیر آن کہ ائمہ از غیر اسلاف خود ہم سند حدیث کردہ اند چنانچہ امام باقر از جابر انصاری واین امر ہم در کتب غاسلین وہم در کتب ماسحین مذکور است وماسحین نام آنہا چہ در احادیث مسح وچہ احادیث دیگر ذکر نمیکنند واز ابی عبد اللہ روایت میکنند کہ پیغمبر خدا با امیر المومنین چنین میکرد یا چنان میگفت عبد اللہ بن المبارک ابو اسحاق را وقتیکہ باسقاط بعضے از

رواة حدیثی روایت کرده بود گفت بین الحجاج بن دینار و بین النبی صلی الله
علیه وسلم مفاوز یقطع فیها اعناق المطی اینجا وشت وبیابانها است که هم گردن
راکب بریده میکردد و هم مرکب راپی کرده می شود اگر احادیث بی اسناد
یا بسقوط بعضی رواة از اسناد قبول کرده شود سخنهای ملاحده وزنادقه که
بعنوان حدیث میخوانند نیز قبول کرده آید و دین واسلام بر باد داده شود حضرت
علی کرم الله وجه حدیث نبوی را از کسی که می شنید تا حلف بادمیداد قبول
نمیکرد واحادیث غاسلین چه در باب غسل وچه در غیر آن همه مسند ومعنعن
است احوال هریکی از رواة اگر خواهند معلوم کنند که خود چگونه بود حدیث
از کدام کس گرفت و کدام کدام کس حدیث از وا خذ کرده اند اینهمه تفاصیل
از کتب طبقات واسماء الرجال دراصح میکردد و علما گفته اند علم سند از خصایص
این امت است کسی که قول ابن عباس رضی الله عنه در باب مسح نوشته باشد
مشغول الذمه است بانکه اثبات اسناد این قول باو رضی الله عنه نماید زیرا که در
صحاح نیست ناقلان خواه علماء ما باشند خواه غیر آن بغیر سند قبول نمیتوان نمود که
شاید از قول او رضی عنه ان الناس ابوا الا الغسل ولیس فی القرآن الا المسح
قول بمسح فهمیده باشند و تو بعد از آنکه معنی این قول شنیدی فهمیدی که
فهم مذکور سوء الفهم است وچگونه او رضی الله عنه قایل خواهد شد بمسح باوجود
آنکه مامور بود از آنجناب بامرار آب در میان انگشتان یدین ورجلین ونیز
قول یک صحابی معارض قول وعمل آن جناب وسایر اصحاب چگونه تواند شد
وقول او مخالف عمل خود او که البته بر طبق فرمودهٔ آنجناب امرار آب میکرده
باشد چگونه تواند بود ومخالف اجماع که از قول او آن الناس ابوا الا الغسل
مفهوم میشود چگونه تواند نمود شیخ مذکور در کتاب مسطور می نویسد که غاسلین
استدلال کرده اند بانکه قول بغسل قول اکثر امیه است وبر آنست عمل
در جمیع امصار واعصار وقول بمسح قول اقلین است وقول اکثر احق بقبول است

از قول اوّل و نیز آنجناب که مدت حیات خود مسح میکرد و بعد انتقال او غاسلین اختراع غسل کردند بغیر امری که داعی و باعث بر آن بوده باشد امری است نامعقول و غیر مقبول و نیز آنجناب وضو میکرد و در غزوات وغیره بحضور جم غفیر از امت پس چگونه نقل کرده شد بسوے شما مسح و نقل کرده شد بسوے ما مگر غسل وجواب داده اند اصحاب ما از اول که کثرت و قلت دلالت بر حقیقت و بطلان ندارد بلکه کثرت دلیل بطلان است زیراکه اهل حق در جمیع اعصار قلیل بودند از اهل بطلان چنانچه مسلمین قلیل اند نسبت بکفار و فرقه ناجیه اندک و غیر ناجیه بسیار و تو اگر تامل نمائی دریابی که کثرت و قلت فیما نحن فیه در امری است که تعلق آن برویته عینی است نه بادراک عقلی و مسلمین وکفار در دیدن ذات آن جناب هیچ مخالفتی نداشتند که امر عینی بود و مخالفت در نبوت است که امر عقلی است اگر کسی از آنها منکر ذات نبی میشد سوائے تکفیر تحقیق او هم میکردند مسح و غسل امر محسوس است نه معقول اگر اکثر مردم گویند که ما آنجناب را مید یدیم که چنین عمل میکرد معتبر نزد عقل همان خواهد بود و قول اقل که خلاف آنها باشد نزد عقل غیر مقبول میتواند شد بخلاف مخالفت در نبوت و غیر آن که از امور عقلی و معنوی است نه از امور عینی و عقل تجویز میکند که عقل بعضے بدرک بعضے از حقایق میرسد که عقول بسیاری اهتدا بآن نمینماید عجب که شیخ و اصحاب او فرقی را که فیمابین هر دو کثرت و قلت است در نیافتند و تشمیر ذیل نموده بسوئے اعتراض شتافتند و شیخ مذکور میگوید که جواب داده اند اصحاب ما از ثانی و ثالث که این هر دو مشترک الورود است شما بر سلف ما چرا تجویز اختراع میکنید و بر اسلاف خود مثل آن روا نمیدارید علاوه آنکه تطرق شبهه در غسل اقرب است از تطرق آن در مسح و وجه آن آغشتگی عرب است ببول و غون چنانچه می آید اکنون تدبر باید کرد که عمل آنجناب از دو حال بیرون نیست که مسح میکرد یا غسل و یقین نیست

که اہل بیت و اصحاب متابعت عمل آنجناب ہر چہ بود میکردند و بعد آنجناب مردمی که
مسح را بغسل بردند یا غسل را بمسح آوردند و این تغیر و تصئیر را مردمان مغیر و مصیر میباید
آن امر چہ بود اگر واقع صورت اولی است یعنے عمل آنجناب مسح بود غاسلان تغیر
بسوئے غسل دادند و مغیر و مصیر آن آنچہ شیخ مذکور ہم در جواب استدلال
از حدیث ویل للاعقاب نوشتہ است وہم در بیان وجہ استمرار غاسلین
بر غسل ذکر کردہ است بودہ باشد و آن ہمان قصۂ اغشتگی عرب است ببول و
خون پس وجہ عدم صحت و صلاحیت آن برائے آنکہ مغیر و مصیر تواند شد عنقریب
می آید آری آن مغیر و مصیر دین و اسلام است و طامس انوار و ماحی آثار آنجناب
علیہ الصلوٰۃ والسلام و اگر واقع صورت ثانی است یعنے آنجناب غسل میکردو
ماسحین آنرا تغیر بمسح دادند مغیر آن میتواند شد کہ عمل آنجناب تا حال حیات و عمل
سایر اہل بیت و اصحاب بمتابعت او غسل ارجل بود بعد از انتقال آن جناب
در صدر اول ہم عمل بہمین منوال ماند کہ عمل آنجناب دلیل ہمہ با بود و آنرا برائے
العین دیدہ بودند محتاج باقتناص احکام از دلیلہا نشدند بعد صدر اول مردم در
تفحص دلائل و مسائل افتادند و برائے ہر حکمی دلیلی طلب میکردند مبدء تکثیر علوم
ہمین زمان است پس چون دلیل اعضائے وضو را دیدند در دلالت قرآن بر غسل
و مسح متردد گردیدند کہ قرآن بقراءت جر دلالت بر مسح دارد و بقراءت
نصب دلالتی بر غسل و مسح ہر دو میکند دلالت آن بر غسل مستوجب بعد لفظی است
و دلالت آن بر مسح مقتضی بعدی دیگر رجوع بحدیث کردند دیدند کہ احادیث
مطلقا موجب غسل است پس انجام مردم بچند فرقہ متفرق شدند بعضے قایل بجمع
بین الغسل والمسح برائے جمع بین القرآن بکلا القراءتین و بین الحدیث و بعضے
اختیار غسل کردند نظر بآنکہ اینجا ہم نحوی از جمع است کہ غسل متضمن مسح میشود
و مفہوم مسح نزد آنہا عام بود و بعضے بسوئے تخییر رفتند نظر بتساوی دلیلین
و بعضے اختیار مسح کردند بمعنی خاص و بعضے اختیار غسل نمودند قطع نظر از آنکہ

متضمن مسح بود یا نبود حالا همین هر دو فرقه شایع و مشهور است آنهاکه اختیار غسل
کردند توفیق و تطبیق میان آنها فیما بین قراءتین و حدیث چنانچه مذکور شد
و آنهاکه مسح اختیار کردند تمسک بظاهر قرآن گرفتند بعضے از آنها حدیث را
در مقابله قرآن در پلهٔ اعتبار و اعتداد نمی آرند و آنجناب از حال ایشان در خبر داده
بود و فی المشکوٰة عن عرباض بن ساریة قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال ایحسب احدکم متکیا علی اریکته یظن ان الله لم یحرم شیئا الا ما فی هذا القرآن
الا وانی والله قد امرت ووعظت ونهیت عن اشیاء انها مثل القرآن او اکثر
و بعضے که حدیث را معاون و رفیق در مذهب خود ندیدند از آن خود احادیث
بر آوردند و در آن نسبت مسح بآنجناب و اهل بیت کردند و قول بعضے اکابر دین
برائے تقویت مذهب خود مثل عبد الله بن عباس وغیره شاهد آوردند و معنی
قول او نفهمیده مطابق مذهب خود پنداشتند یا فهمیده پوشیده داشتند
اگر گویند عطف ارجل بر وجوه با وجود بعد مستلزم فصل باجنبی است که مسح
راس در اثنائے اعضاء مغسول متداخل میگردد و نظام مغسولات شکسته میشود
گوئیم جواب این اعتراض از آنچه سابق مذکور شد معلوم گردید و باز هم گفته
میشود که این اعتراض بر که می کند غاسلین عمل باقتدای عمل آنجناب بر طبق
ولکم فی رسول الله اسوة حسنة کرده بری الذمه شده اند پس رجوع این اعتراض
بسوئے احد الجانبین خواهد بود که مراد الٰهی اگر غسل رجلین بود برائے ادای
این مدعا کلام باسلوب دیگر میباید پس او سبحانه وتعالی عما یصفون یا مراد او
مسح است پس کلام راست و سخن در سخن فهمی رسول اوست صلی الله علیه وسلم
نعوذ بالله منها باید دانست ماموریم بانکه عمل بکتاب نمائیم نه بانکه در کشف
دقایق اسرار در آئیم و قدری از علم که عمل بر آن موقوف است ملاحظه عمل
آنجناب دریافتیم باقی ماند اسرار اگر چیزی از آن القا کردند خیر والا العلم او سبحانه
سپرده راست راه عمل پیش گرفته شود و یقین باید کرد که این جا سری خواهد بود که

عقل ما باکنتاه آن نمیرسد و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا بہ کل
من عند ربنا این حکم نہ اختصاص بمتشابہات دارد و بعضے از وجوہ محکمات کہ بر ما
مشتبہ گردد در حکم متشابہات است قولہ تعالیٰ من یطع اللہ ورسولہ ویخش اللہ
ویتقہ بسکون قاف لغتی از لغات عرب خواہد بود کہ بگوش علما وا دبا نرسیدہ
باشد و در بعد و فصل حسن الطف واشرف از حسن قرب وجمع خواہد بود کہ چشم
کثیف بین آنرا ندیدہ باشد مثلاً گفتہ شود کہ ہر چہار اعضاء وضو را دخلی است
در نماز لہذا طہارت آنہا شرط کردہ شد لیکن دو عضو اول یعنے وجہ وایدی
دخل در بدایت نماز دارد کہ توجیہ یعنے رو آوردن بسوئے قبلہ کہ یکی از
شروط صلوٰۃ است تعلق بوجہ دارد و تحریمہ یعنے در آمدن در نماز ہم شرط است
بلکہ رکن نزد بعضے تعلق بایدی دارد و وجہ را سوائے این دخلی کہ در بدایت
است دخلی دیگر در نہایت کہ بدایت نماز چنانچہ بتوجہ وجہ است نہایت آن
ہم بصرف وجہ بلکہ آنرا دخلی است از بدایت تا نہایت کہ توجہ بقبلہ در تمام نماز
در کار و سجود کہ لب و مخ صلوٰۃ ہست بوضع جبہہ بر زمین کردہ میشود و جبہہ در حد وجہ
داخل وایدی را ہم سوائے دخلی کہ در بدایت دارد دخلی است در جمیع ارکان
از جہت برداشتن و بستن و کشادن و نہادن پس باین ہر دو عضو برائی ادائی
حق آنہا کہ از جہت بدایت و ملازمت نماز دارند بدایت در طہارت فرمود
وچون دخل وجہ در بدایت صلوٰۃ بوجہ فرضیتہ است و دخل ایدی بطریق
سنیتہ وجہ را بر یدین تقدیم دادہ شدہ و دو عضو ثانی یعنے راس وارجل را
دخلی است در داخل صلوٰۃ کہ رکوع عبارت از طاطا راس است و سر بر زمین
در سجود نہادہ میشود اگرچہ بہ تبعیت جبہہ است و مدار قیام صلوٰۃ بر ارجل کہ
نماز از سر تا پا بر پا است پس این ہر دو استحقاق نفس طہارت دارند نہ
استحقاق بدایت در آن و اصل در طہارت غسل است لیکن در غسل سر در د
بود کہ غسل سر مفضی بغسل سایر بدن بلکہ بغسل پیرہن میگردید غسلی وغسلی کہ

از غساله باشد برائے تخفیف تصدیع تخفیف داده مسح بجائے غسل مقرر کرده شد
چنانچه هرگاه عضوی از اعضاء مغسوله ماؤف کردد غسل آن ساقط شد مسح بجائے
غسل کرده میشود لکن عذر در سر دائمی و لازمی است و در عضو دیگر موقت بوقتی
پس تخفیف بقدر عذر داده شد و پاکه هیچ عذری نداشت بر اصل که غسل است
قایم ماند بلکه سوائے اقتضای طهارت از نجاست حکمی اقتضای طهارت از نجاست
حقیقی نیز مینماید که همیشه در امکنه مستقذره دایر پس احتمال تلوث غالب در
حکم واقع اما آنکه ممسوح را در خلال مغسولات جا آورد پس برائے ایمائی است بآنکه
در حقیقت راس از مغسولات است برائے دفع حرج مسح برد مقرر کرده شد و نیز چنانچه
در اولین جهت شرعی بود که بتوسط آن استحقاق بدایت و تقدم در طهارت
داشتند هم اول الاولین بر ثانی و هم مجموع اولین بر مجموع ثانیین آنچنان
جهت شرعی فیمابین ثانیین نیست که بواسطهٔ آن یکی از آن هر دو بر دیگری تقدم
شرعی جوید پس شرع فیمابین این هر دو جهت طبعی آنها مرعی داشته تقدم و
تاخر طبعی آنها را شرعی گردانید پس سر را که سروری و سرداری و تقدم علی الکل
الطبعی آنست تقدم داد بر بعضے که از معارضهٔ جهت شرعی سالم بود و آن پا است
تنها و پا را که تاخر عن الکل طبعی آنست بسبب عدم معارضهٔ شرعی بر طبیعت او
واگذاشت که تقدم پا بر سر سراپا نامناسب تر و سوائے این چهار عضو دو عضو
دیگر است که دخلی در نماز دارد اول لسان که محل قراءت قرآن است ثانی
قلب که محل نیت است لیکن او سبحانه و تعالی مصلین را تکلیف بتطهیر ظاهر و خارج
بدن نموده بتطهیر همین چار عضو که ظاهر و خارج محض است مامور فرموده است
و رسول او صلی الله علیه وسلم در تطهیر آنچه من وجه خارج است گو که من وجه داخل
بوده باشد برائے تتمیم و تکمیل امر الهی میکوشید پس دهان و زبان و داخل انف را
بمضمضه و استنشاق بمبالغه می شست و قلب که باطن و داخل محض است از
دست در تطهیر آن دستگاهی ندارد و هر جا که دست قدرت بنده بپا در آید

قدرت کامله او سبحانه وتعالی تدارک آن بکرم خویش مینماید روزی حضرت
صدیق همین که طعام خورد ووجه حلت آن بر و مشتبه شد مبادرت باستفراغ نمود
بعد فراغ مناجات کرد آلهی تا جائیکه مالک بودم صرف قدرت خود نمودم انچه
عروق از غذا جذب کرده تشرب نموده باشد تو میتوانی که از مواخذهٔ آن مرا
برهانی پس در تطهیر قلب که مقصود اصلی همین است رجوع باو سبحانه باید
آورد اللهم نق قلبی بماء الثلج والبرد کما ینقی الثوب الابیض من الدنس انچه
شیخ مذکور گفته است که ثانی وثالث مشترک الورود است غاسلین را بیجا
شریک ماسحین میگردانند مورد آن هر دو همین ماسحین اند وجه اختصاص از انچه
سابق مذکور شد معلوم میتوان کرد از شیخ مذکور در کتاب مسطور میگوید غاسلین
حجت گرفته اند بر وجوب غسل از حدیث بخاری که روایت میکند از عبدالله بن
عمرو قال تخلف عنا النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر فادرکناه قد ارهقنا العصر
فجعلنا نتوضأ ونمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من النار دو
شیخ جواب داده است حجت مذکوره که اکثر عرب دران زمان خصوص اهل بوادی
پابرهنه میگشتند و اعقاب آنها به تپش هوائے آنجا و بکثرت ممارست رمل [illegible] می
[illegible] فیه مشقه است که آنها علاج ترقید کی ببول خود میکردند پس جایز است که
آنجناب غسل ارجل برائے ازاله نجاست حقیقی نه برائے آنکه غسل آن جزو
وضو است امر فرموده باشد پس آنها بر همین غسل استمرار و استقرار گرفتند
تا که [illegible] اعتقاد کردند بآنکه این غسل از وضو است و اعراض کردند از مسح لفظی که
[illegible] است وزیاده بران دفع این کلام بوجوه کثیره میتواند شد لکن بر همین قدر
اکتفا کرده می شود که این تعلیل بمثابه آن تعلیل است که کسی گوید امر الهی بغسل وجه
وایدی بغرض امر سول و بغسل ارجل برائے اکثر عرب است که همیشه بازیه گردند
و واسطه رعی غنم و ابل زیر غبار و گرد و بسبب ملازمت خدمت جمال و غنم و حفظ
و حراست و تفقد و تفحص مرض و صحت آنها دست و پائے اینها ببول می آلاید

وبا است که رشاشهای بول تا بزد میرود و دوای چرب که منتن و متعفن است
بدست خود بر جال طلا میکنند و روئی آنها بسبب اغبرار و تپش هوا تر قیده خارش ها
پیدا میکند و بهان دست آلوده ببول و دوائی منتن میخارند و رو را بمثل پست
بد بو و چرک پاک میگردانند و بوئے بد مبغوض و مکروه نزد رسول خدا و ملائکه
کرام است پس وجوب وضو بر همین است دیگران مگر به نیت استحباب
بعمل آرند چنانکه صاحب تهذیب غسل ارجل آنجناب را به نیت تنظیف
محمل کرده است و این تعلیل بمثل آن تعلیل است که اباحیه و ملاحده میگویند که
امر باقامت صلوة برائے عوام است که از خدائے خود غافل اند برائے
آنها چند وقتی معین فرمود تا باری در تمام روز و شب در اوقات معدوده او
سبحانه تعالی را یاد کرده لازمهٔ بندگی ادا نمایند و کسی که همیشه در ذکر او است
صلوة مطلقهٔ دائمی میخوانند او را باین صلوة مقیدهٔ موقته چه کار اقلیلا تی که
این چنین است موجب انهدام اساس دین و اسلام و ماحی آثار و طامس
انوار آنجناب علیه الصلوة والسلام بود تعجب آنکه این مردم خصوص عبدالله
بن عمر و که مبادرت بمسح کرده بودند نو مسلم نبودند که در همین ایام در اسلام
در آمده باشند فرایض نماز آنها را البته بتعلیم آنجناب معلوم بوده باشد
چگونه بے تطهیر بدنی مستعد بنماز شده بودند اراقه کو که سهو شده باشد انفجار
دم و تلطخ اعقاب بآن امری مشهود و مرئی بود و سبب مبادرت آنها
بمسح آنست که شیخ مذکور نوشته است که عبدالله بن عمرو وغیره پیش ازین
واقف ماسحین بودند مشاهدهٔ عمل آنجناب که مسح است نموده مسح میکردند که
[illegible] باختراع و تشهی منشود پس آن حجت غاسلین حجت ماسحین شد
[illegible] مبادرت بمسح برائے آنست که از ظاهر کریمه مسح فهمیده عمل آنجناب
که غسل بود او را باب استحباب دیده چنانچه صاحب تهذیب از قبیل
[illegible] فهمیده است برائے رعایت وقت عصر که قریب انقضا رسیده بود

از استحباب دست برداشته مسح برپا کرده بر قدر واجب اقتصار کردند چون
از آنجناب شنیدند ویل للاعقاب من النار دریافتند که غسل آنجناب از
جهت فرضیه است و هر جا که نخواهد رسید آتش آنجا خواهد رسید بلکه شاید
کعبین را بمعنی عظمین که در وسط از محل بند شراک است فهمیده باشند چنانچه
بعضے از علماء حنفیه باین سو رفته اند و جمهور علماء امامیه به همین پس رجلین را تا
وسط قدمین شستند و اعقاب مکشوب ماند و آنچه در بعضے از احادیث
وارد است و اعقابهم تلوح دلالت بران دارد پس راوی اینچنین عمل را که
آب ببعضی از قدم رسد و ببعضی نرسد تعبیر بمسح نمود پس چون ازان جناب کلمه
تا ویل للاعقاب شنیدند فهمیدند که اعقاب داخل در غسل ارجل است اگر
سبب مبادرت بمسح عادت سابق میبود زجر آنجناب را ناسخ مسحی که هم خود میکردند
و هم دیگران میفهمیدند و از مردم می پرسیدند که مسح منسوخ شد شما و آنجناب
چرا بر منسوخ عمل میکنند تا حقیقت حال که مختفی و مستور بود روشن میکردید و
نیز وقت مسح کردن که برائے تطهیر از نجاست حکمی است نه وقت آنست که
برائے طهارت از نجاست حقیقی است امر کرده شود و وقت آن آن بود اول الا که امر
حکم بفرضیت صلوٰة کرده بود دران وقت میفرمود که غالب حال شما بول و خوف
اغشلتن است اول خود را ازان پاک کنید پس بوقت مسح این سخن فرمودن
ظاهر است که زجر بر مسح نمودن است و عجب که عبد الله بن عمر و وغیره بر طبق
گفته شیخ در شبه مستمر و مستقر چرا ماندند که این قصه قصه لشکر است آنجناب وضو
بر ملا میکردند و اینها میدیدند چرا نه پرسیدند که آنجناب خود مع اصحاب و
اهل بیت مسح میکنید ما را چرا امر بغسل فرمود وضو کار یک کس و یک وقت
نیست همه کس هر روز چند بار بتکرار میکنند سهو و نسیان را تا کجا بدنام کرده شود
و عبد الله بن عمر از ملازمان حضور بود نه از انها که امروز بیایند و فردا روند و
فرصت استفسار نیابند و میتوان گفت بسبب حکم بغسل اعقاب اگر اغشتگی

ببول وخون بود تخصیص حکم بماسحین وجهی ندارد بلکه منادی کرده بود باکفای
قدر ورد احراق لحوم حمر در خیبر که همه عرب پاهای خود را به سبب
تلوث آنها ببول وخون غسل میکرده باشند و فقیر هم اکثری از عرب اعراب را
دیده ایم نه پای یکی کفیده بود و نه خونی باعقاب آنها رسیده و بالغرض که سبب
حکم همین بود پس سبب حکمی هرگاه که در بعضی متحقق میشود حکم بر عموم جاری میگردد
چنانچه سبب رمل در طواف در بعضی از اصحاب متحقق گردیده بود و آن حوای
مدینه است و حکم آن بر کافه مومنین جاری و همچنین سبب غسل روز جمعه که بقول
ابن عباس ضیق مسجد و کثرت مصلین و لبس صوف و گرمی هوا است که رایحه عرق
متعفن میگشت [illegible] یکی از دیگر متاذی میگردید و حکم آن در غیر وقت وجود
سبب متحقق پس بیاید که همین تعلیل فرضیت غسل ارجل بر همه کس ثابت شود
و تعلیل مسح تقلیل غسل کرده اگر گویند که ماسحین نیز مثل غاسلین احادیثی که
دلالت بر مسح آنجناب دارد بدست دارند گوییم آنها را از حدیث چه خبر که از اصحاب
بیزارند و از اهل بیت نیز آنها بیزار و در آزار چنانچه گذشت و حدیث را همین دو
طریق است بلکه هر دو یک طریق و آن طریق صحبت که مدار حدیث بر آنست
و فضیلت اهل بیت از جهت دیگر لکن چون آنها مثل مخالفان حدیثی موافق
با خود ندیدند و ازین جهت مطعون میگردیدند حدیثی که در حقیقت حدیث النفس
اینها است از جیب قلب خود برآوردند و در مقابله مخالفان بقول مشهور لو
شاعری من ما عرم استادند و برای حدیث بی اصل خود اصولی در مقابله
اصول حدیث مخالفان ترتیب دادند در حدیث [illegible] است که ابلیس از
جناب کبریائی عز و جل در مقابله آنچه آدم داده بعضی چیزها مسئلت نمود از
آنجمله است رب اعطنی قرانا قال قرانک الشعر رب اعطنی حدیثا قال
حدیثک الکذاب [illegible] هر چه آدم میکند بوزینه هم [illegible] آنش کند کند مرد
بیند دم بدم [illegible] آن حقیقت باشد این هر [illegible] بر سر استیزه [illegible] پا خاک [illegible]

اگر گویند ناسخین را که غسل پا نمیکنند چه بدست می آید و از مسح پا کدام فائده درو
مینماید کسی اقدام بر آنکه فتنه و خلل در دین اسلام اندازد و وحدت جماعت
مومنین را پراگنده سازد بی آنکه غرضی باعث بران بوده باشد نمیتواند نمود
گوییم غرض آنها همین فتنه و خلل انداختن است و جماعت را متفرق ساختن
غرض را غرضی دیگر نمیباید مگر همین خوشنودی دل یا انتقام کینه و عمل مبادی و مقدما
فساد دین و اسلام اکابر و اصول همین مردم اند که خارجیان عثمان بودند بعد
کشتن او در شیعهٔ علی برائے حفظ و ضبط امور دنیوی داخل گشتند باز خارجیان
علی گردیده دو فرقه شدند بعضے تیغ کین بر او کرم الله وجهه در میدان نهروان
علانیه کشیدند و بعضے در پردهٔ دوستی خود را پوشیده همین دوستی لباسی را
شعار خود کرده در بیخ کنی و استیصال کوشیدند اگر گویند چنانچه شما در حق آنها
میگویند که اختیار مسح مبتدع و ترک غسل معمول رسول الله صلی الله علیه وسلم
برائے خلل اندازی و فتنه بازیست آنها هم بطریق معارضه بالمثل همین سخن
در حق شما اعاده خواهند نمود که اختیار غسل مبتدع و ترک مسح معمول رسول علیه
الصلوٰة والسلام برائے آنست که جماعت مومنین از یکدیگر متفرق شوند و همه
بر یک جاده راه نروند گوییم عقل تجویز میکند که چند کس که با یکدیگر یار اند و متقارب
الدیار اتفاق کرده مقدمه را که غیر واقعی است در عالم شهرت دهند و عقل
روا نمیدارد که عالم عالم از مردم که از حیطهٔ حصر بیرون اند متباعد الامصار
و متباین الاقطار یکی از دیگر هیچ خبر ندارد و اتفاق نموده آنجا مقدمه را شهرت
دارند خبر متواتر که افادهٔ یقین مینماید وجه آن همین در کتب مسطور است و بر
السنهٔ مردم مشهور پس این وضع و افترا شایان ناسخین و اکابر و اصول ایشان است
که اقل قلیل بودند نه لایق با مردم که سواد اعظیم و محیط اطراف و اکناف عالم اند
و آنچه شیخ مذکور گفته است که حدیث عمر و عائشه در دین ما رواج ندارد و حق
و راست است مدار دین اسلام که طریقه حسنه سنیهٔ آنجناب است علیه الصلوٰة

والسلام بر روایات وامثال این مردم است کہ مقبول ومرضی ومعظم ومکرم
بحضور جناب او صلی اللہ علیہ وسلم بودند خصوص روایت حضرت عائشہ رض
درباب وضوء ص در خانہ میکرد خصوص وضوء صلوۃ اللیل واکثر زمان حیات
آنجناب در حضر گذشتہ است پس ازواج آنجناب بر کیفیت وضو نسبت
بسایر اہل بیت واصحاب زیادہ اطلاع دارند ودر دین این مردم کہ مدار آن
بر اعاجیب واکاذیب است رواج صادقان موجب کساد وفساد بازار لایق
این چنین دین مجعول ہمان روایان مجہول اند کہ فیما بین آنجناب وحضرت امام
ابی عبد اللہ رح از خود تراشیدہ اند کہ آنہا را نہ در خارج وجودی است ونہ
در ذہن صورتی ان ہی الا اسماء سمیتموہا انتم واباؤکم فقیر خود تماشای افترای
این مردم دیدہ است ودر کتب آنہا ہم آثار وضع دریافت نمودہ واز شخصی
معتبر شنیدہ است کہ او برای العین دیدہ بود کہ یکی از امرای جہان آباد کہ
از ہمین مردم بود وبگفتگوی مذہب مجلس خود گرم میداشت مبلغ خطیر خرج کردہ
کتب دینی اہل سنت از فقہ وحدیث وتفسیر نویساندہ باستصواب علماء
خود بعضے کلمات کہ مفید مدعا ومضر اینہا بود دران کتب ادراج والحاق
نمود وآن کتب منقولہ را کہ بمبدل الکلم عن مواضعہ بود بعد تہذیب وتذہیب
بصحافان ودست فروشان بتوسط بعضے مردم داد کہ این کتب از کتابخانہ
فلان امیر مرحوم بجہت فروخت بر آمدہ است وارثان او بعارضہ افلاس
بقیمت سہل میفروشند مردم از جہت آنکہ نسخہای معتبرہ مزخرفہ بعوض
اندک چیزی بدست می آید غنیمت شمردند وبردند ونیکخواہان او میگفتند کہ
در اضاعت مال چہ فایدہ منظور است جواب می داد کہ فائدہ این کار بعد
یکصد ودو صد سال ظہور خواہد نمود این مردم کہ دست تصرف در کلام الٰہی
دراز کردہ اند در کلام رسول وغیرہ چرا کوتاہی خواہند کرد باری آنہا را
باید گفت کہ اسامی آن رواۃ کہ بتوسط آنہا احادیث از آنجناب رسیدہ بلکہ

ص زیادہ تر معتبر زیرا کہ آنجناب در ایام عمر ہمیشہ وضو

بامام ابی عبد الله رضی الله عنه رسیده است بیان کنند و احوال آنها از
کتب اسماء الرجال بر آورده وا نمایند چون هیچ نداند چه بر زبان می آرند
وچه از کتب بر آرند مخلص این مردم ازین مضیق بدعوی عصمت است که
امام ابی عبد الله علیه السلام از کذب معصوم بود پس حاجت برواة و تفحص
احوال آنها نماند گویم عصمت از کذب اگر بثبوت رسد مختص باصول آنها که
ذوات اربعه از خمسه اند تواند بود نه شامل آنها و اولاد آنها و بر تقدیر شمول
عصمت از کذبی خواهد بود که معصیت باشد اگر یکی حکایت کرد و دران کاذب
بود و مستمع بعد از انکه ظن او بصدق آن تعلق گرفت بحضور دیگری حکایت
نمود پس اگرچه حاکی ثانی مثل حاکی اول نیز درین حکایت کاذب است
لکن این کذب در حق اول معصیت است نه در حق ثانی آری اگر حاکی ثانی
بی تعلق ظن بصدق حکایت نماید بحکم حدیث کفی بالمرء کذبا ان یحدث بکل
ما سمع بکذب متسم خواهد گردید ظاهر حدیث سهو آنجناب که پیش از اتمام اربع
رکعات نماز ظهر یا عصر سلام داد پس گفت خرباق که او را ذو الیدین میگفتند
برائے طولی که در دستهائے او بود انسیت ام قصرت الصلوة فقال لم انس و
لم تقصر فقال اکما قال ذو الیدین فقالوا نعم فتقدم فصلی ما ترک ثم سلم ثم کبر و
سجد آه دلالت دارد بر صدور سخنی از آنجناب که مطابق واقع نبوده باشد
لکن چون این عدم مطابقت بر سبیل سهو است از احتمال معصیت منزه و مبرا
خواهد بود و نیز دلالت دارد بر صدور سخنی از صحابه کرام که از ان تکذیب
آنجناب بطریق استلزام مفهوم گردد و نیز دلالت دارد به اعتراف آنجناب
بکذب و تکذیب مذکورین که اتمام صلوة نمود و سجده سهو بجا آورد پس ائمه
اهل بیت که اتباع اویند و صدق و عصمت اینها از اتباع صدق و عصمت
او است صلی الله علیه وسلم صدور کذبی از اینها که در وی از شائبه معصیت بود
و تکذیب اینها بکذب کذائی بطریق اولی جائز تواند بود پس حدیث را محدثین

وفقهاء و علماء و صول و بیان در کتب روایت کرده بدستاویز آن پی
بمقاصد خودها برده اند لکن بعضی علماء تشمیر ذیل نموده در میدان تاویل و
توجیه در آمده اند تا زبان سفهائے احلام بطعن نکشاید و در دلها ضعفا اسلام
قلقی و خفقانی در نیاید هر که مشتاق اطلاع و استماع آن بوده باشد
کو بکتبی مثل شفائی قاضی وغیره رجوع نماید پس عصمت حضرت امام حکایت
نماید بحکم حدیث کفی بالمرء کذبا ان یحدث بکل ما سمع بکذب متهم خواهد گردید
پس عصمت حضرت امام از کذب مستلزم آن نیست که حدیث ایشان
بغیر علم رجال رواة قبول کرده شود بلکه همین حدیث مذکور مانع از قبول است
و بعید نیست که بگویند ذکر رواة ما در کتب شما چرا خواهد بود گوییم ما و شما در
اول الاوایل در یکجا نه بودیم و مثل خواجه تاشان یک جا گذران مینمودیم
چند روز است که شما خانمان دگر بنیاد نهاده از خانهٔ خواجه و مولائے خود
دور افتاده از ما جدا شدید و کد خدا شدید ذکر رواة اوایل ضرور که در
کتب ما باشد پس ما سنیین که باسقاط اصول رواة سرهائے اسانید بریده
اند و بکثرت اجتراء بر افترا پردهٔ صدق متون دریده این چنین احادیث
را کسی بعقل خسیسے قبول نخواهد کرد طرفه آنکه یک راوی ندارند دعوای
تواتر از زبان [illegible] گر آنکه تحبتی بعلی کرم الله وجهه انهم بنام دارند پس
شاید که [illegible] علی متواتر و توالی چهل یا صد بار تکرار کرده حدیثی باو کرم الله
وجهه منسوب نمایند و همین را متواتر نام نهند انکار غسل آنجناب مثل انست
[illegible] که صفوة آنجناب نماید و تمسک در این باب بخبری متواتر گیرد و لذ
[illegible] محدثان یا سکوت نماید یا باختراع بیان کند اگر گفته شود
[illegible] اشتند مولفان پیشین احوال آنها در کتب
[illegible] ذکر اسماء رواة ما در کتب شما چرا خواهد بود طریق
[illegible] خود شما خواهد بود و بهمان طریق خود را ساکت باید نمود

ایها الشیخ در صدر اول کسی که قابل روایت عمل آنجناب باشد غیر حضرت
علی کرم الله وجهه دیگرے نبود و روایت یک کس را متواتر نمیتوان گفت
گو که در صدر ثانی و ثالث نزد شما بحد شهرت رسیده باشد شرط تواتر آنست که
عدد رواة بمبلغی که اتفاق آنها بر کذب نزد عقل محال بود در همه طبقات متحقق
باشد علاوه آنکه روایت این یک کس که شما آنرا تواتر نامیده آید معارض است
نقلا بآنچه در صحاح وارد است که حضرت علی کرم الله وجهه حکایت کرد وضوء
رسول خدارا پس شست هر دو پائے خود تا شتالنگ و منقوض است عقلا
بانکه او کرم الله وجهه پس از انتقال آنجناب تا مدت سی سال کسری زندگانی
کرد و گاهی بحضور احدی از اصحاب و تابعین نفرمود که عمل آنجناب مسح است
شما چرا غسل پا کرده قدم بر مخالفت می نهید و عماد دین را که نماز است از پا
بر میکنید اگر گفته شود این سکوت و ترک اظهار برائے تقیه و استتار بود گفته شود
چرا در مقدمات دیگر مخالفتها می نمود چنانچه بر متتبعان کتب فقه و فرایض وغیره
پوشیده نیست و در فصل قضایا و خصومات بمرتبهٔ شهرت چنان رسیده بود
که نام او بمعنی فصل و فیصل مستعمل بیشد قضیه ولا ابا حسن لها و اگر برائے تحصیل
و تکمیل درجه تواتر آن چند کس را از جملهٔ صحابه که باعتقاد شما ها بر پایهٔ ایمان
ثابت و قایم ماندند با حضرت علی کرم الله وجهه ضم نمایند پس عدد آنها هم بحد
تواتر نمیرسد علاوه آنکه این همه متفق الدیار بودند و یکی از شروط تواتر آنکه رواة
آن متباین الامصار باشند تا اتفاق آنها بر کذب نزد عقل مستحیل بود و این شرط
در ما نحن فیه بل ما انتم فیه منتفی است پس این ضم ضمیمه هم مفید معنی تواتر نخواهد شد
علاوه آنکه شیخ دعوی تواتر بطریق اهل بیت دارد نه تواتر مطلقا و عصمت حضرت
علی کرم الله وجهه اگر به ثبوت رسد و مفید یقین شود پس این یقین نه بطریق
تواتر است بلکه بطریق عصمت راوی از کذب و شتان ما بینهما که آن از عقلیات است
و این از شرعیات ایها الشیخ مشکل آنست که باب عصمت را شما خود مسدود کرده اید

باز چگونہ فتح باب میسنمائید زیراکہ ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت شریعت است
وثبوت شریعت بمقتضائے عقیدہ شما موقوف است بر ثبوت عصمت اما
مقدمہ الاولی پس عصمت امریست از امور شرعیہ موقوف است ثبوت آن
بر دلیلی از دلائل شرعیہ خواہ کریمہ تطہیر باشد خواہ دیگرے بود وثبوت دلائل
شرعیہ موقوف بر ثبوت اصل شریعت پس ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت
شریعت پس ثبوت عصمت موقوف بر ثبوت شریعت خواہد بود اما المقدمۃ الثانیہ
پس ثبوت شریعت یعنے ثبوت دین واسلام نزد اصحاب کہ مشاہدہ معجزات
آنجناب کردہ بودند بنیات وآیات برائے العین دیدہ بودند گویا از قبیل
مشاہدات بود اما نزد مردمی کہ بحیلولۃ بعد زمانی از ادراک سعادت حضور
دور افتادہ اند واز معائنہ دلایل اعجاز عاجز ماندہ طریق اثبات نبوت وشریعت
نزد آنہا طریق اخبار بغیر ونقل آثار میتواند بود از آنجملہ ما مردم کہ تصدیق
بتصدیق اصحاب کہ در حق آنجناب داشتند داریم وہمینہا حاملان اخبار
وناقلان آثار بودند پس ایمان بثبوت نبوت وشریعت در دلہای راہ راست
یافتہ در آید بمود وشما کہ اعتقاد بکذب انہا کہ در ذات خود نداشتند وتصدیق
بتکذیب آنہا کہ بسبب بانجناب میکردند دارید ثبوۃ نبوہ وشریعت طریق وصول
بقلوب شما نیافت ناچار رو از ان سو برتافت بالضرور نقل ثبوت نبوۃ کہ بتوسط حضرت
علی کرم اللہ وجہہ بشما رسید تشبث بآن خواہید گرفت ونقل یک کس موجب
اعتقاد وتسلیم وانقیاد نمیشود مگر بعد ثبوت عصمت پس نزد شما ثبوۃ نبوۃ وشریعت
موقوف بر نبوۃ عصمت گردید وحال آنکہ نبوۃ عصمت موقوف بر ثبوۃ شریعت
ونبوۃ بود واگر آنچند کس راکہ مرضی ومقبول نزد شما ہستید با حضرت علی ہم
کسند باز ہم عدد آنہا بہ مبلغ عدد تواتر نخواہید رسید واخبار آنہا مفید یقین
نمیشود مگر آنکہ عصمت آنہا نیز باثبات رسانند وظاہر است کہ نبوۃ وشریعت ہنوز
نزد شما بہ ثبوۃ نرسیدہ است وعصمت کہ متفرع بر آنست چگونہ بہ ثبوۃ تواند

رسید واگر جمهور صحابه را نیز ضم گردانند و شرع و نبوة را بتوسط اخبار و اینها این همه ما
باثبات رسانند و اینها بزعم شما کافر بودند اثبات نبوة و رسالت بتوسط کافران و منکران
نبوة و رسالت چگونه تواند نمود و این عرصابه صحابه که در باب خلافت بر خلاف حق
اتفاق کرده اند مناسب حال آنها اینکه در امر نبوة هم بر انچه غیر واقع است تواطو
و توافق بایکدیگر کرده باشند و تواتر وقتی متحقق میشود که اتفاق رواة بر کذب بود
عقل محال عادی بود و آنها بر توافق بر کذب عادی شده اند ایها الشیخ اینها همان
مردم اند که تو گفته بودی که روایت این مردم در دین مارواج ندارد حالا به بین که
دین شما بی روایت اینها رواج ندارد که اثبات دین بی تواتر نمیتواند شد و تواتر بی
اینها تحقق نخواهد گرفت اگر گویند ایمان و اسلام رواة خبر بتواتر شرط نیست چنانچه
توهم در نور الکریمتین تصریح بآن کرد پس عدم ایمان صحابه در تواتر خبر بثبوت نبوة قدحی
نخواهد کرد گوییم خبر تعلق بدل دارد که عبارت از تصدیق و اذعانست و انچه بر زبانست
ترجمه آنست قول لسانی را خبر میگویند باعتبار آنکه دال است بر انچه خبر است
حقیقة پس درصورت موافقت بین اللسان و آنچنان خبر به قول مجاز است حقیقة و
درصورت مخالفة مجاز ست صورة و ظاهرا و در حقیقة امر لغویست پس اخبار ها
و اقرارهای لسانی صحابه نسبت بما مردم که تصدیق بایمان و تصدیق آنها که به ثبوة
نبوة داشتند داریم اخبار متواتره است که افاده یقین به ثبوة نبوة بما مردم میفرماید
و نسبت لسانی که تصدیق به تکذیب آنها دارید از قبیل لغویاتست نه از جمله اخبار
امکان تواتر اینجا کجا و اخبار خیالی آنها تکذیب نبی و نبوة دارد و شما آن اخبار خیالی
بگوش نهانی شنیده اید پس آن اخبار اگرچه اخبار متواتر است لکن مخبر عنهائی آن
اخبار کذب نبوة و نبی است پس در دلهائے شما بتوسط این اخبار متواتر علم قطعی
تکذیب نبوة دینی حاصل گردیده باشد اگر گویند در اصل ایمان مجرد تصدیق کافی
است و اصول آن بدرجه یقین در تحقق نفس ایمان ضرور نیست و موقوف بر تواتر
یقین است نه نفس تصدیق که آن اعم است از آنکه یقینی باشد یا ظنی بود پس

عدم خبر متواتر و عدم ایمان صحابه در وجود اصل ایمان ما ضرر ندارد اگرچه در تحقق
یقین ضرری داشته باشد گوییم چون طریق یقین به نبوة بر شما مسدود گردید باقی
ماند سخن در طریق ظن بآن پس باید شنید که نزد شما متحقق است که جمله اصحاب تکذیب
آنجناب میکردند و ظن سحر و ساحری بر معجزات او می بردند مگر اقل قلیل که از ابضاع
و اعضائے او بودند پس بالضرور ظنون شما نیز بهمانسو خواهند رفت که ظنون عالمی
بانسو رفته است که ظن بالطبع تابع اعم و اغلب است پس چنانچه طریق تعیین به نبوة
بر شما بند بود طریق ظن بآن نیز بر شما مسدود است اری طریق یقین باظن بانکار
نبوة مفتوح ایها الشیخ کلینی که شیخ شیوخ شماست در روضه از حضرت امام باقر
رضی الله عنه بسند خویش روایت میکنند خلاصه اش اینکه ابوبکر را در غار ترس
و خوف لرزه گرفت آنجناب بعضے از معجزات باو نمود تا دلش بیارامد و هول او باطمینان
انجامد پس ابوبکر در دل خود بعد معائنه معجزات مضمر و پوشیده داشت که این مرد ساحر
است این حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان و تصدیق حضرت صدیق بوجه نفاق بود
پس ایمان دیگر اصحاب که او را پیشوائے خود میداشتند بطریق اولی ازین معلوم
شد که کفر و نفاق جمهور صحابه نه حادث است بعد انتقال آنجناب بسبب انکار از خلافة
حضرت علی مرتد گردیده اند بلکه بنابر کفر اصلی خود ها مستقر و مستمر بودند پس از
اخبار و اقرار بنبوة اینها که متضمن و مستبطن انکار آنست اثبات نبوت چگونه تواند
شد ایها الشیخ هرگاه شیوخ و اسلاف شما بشما همین تبلیغ نمودند که جمهور صحابه بدلی
تکذیب آنجناب مینمودند و بحسب ظاهر طریق نفاق میپیمودند مگر یک دو کس که قسم قرابت
انهار باو بود پس دل شما بعد استماع این چنین اخبار مبادرت بسوئے تکذیب
آنجناب خواهد نمود زیرا که ظن تابع اعم و اغلب است اگر گوید نزد شما که قایل بایمان
و تصدیق صحابه اند نیز منکران و مکذبان نسبت بمقران و مصدقان کثیر اند مثل
نسبت دریا بقطره پس حال شما هم مثل حال ما باشد گوییم سخن در مردمی است که
بصحبت آنجناب رسیده معجزات از او دیده اند و از این مردم احدی نیست که شرف

تصدیق و ایمان نرسیده باشد مگر قلیلی و آنها هم بدل مصدق بودند و بظاهر بمثل
قوم موسی وجحدو آنها و استفنیا انفسہم ظلما و علوا استکبار او انکار امینمودند پس اگر
مردمی کہ امر و معجزات او صلی اللہ علیہ وسلم ندیدہ اند و ہمین نام او شنیدہ اند بلکہ
از اینہم بی بہرہ بودہ اند انکار و تکذیب آنہا بہیچ مضرت ندارد و در حقیقت این مردم
بین الانکار و الاقرار و التکذیب و التصدیق افتادہ اند چنانچہ سبیلی بسوئے تصدیق
ندارند بسوے تکذیب ہم راہی ندارند ایہا الشیخ شما و شیوخ شما تکفیر آنہا کہ اصول
دین و ایمان و اسلام کافۂ مومنین و مسلمین اند گردید در جزای آن شما ہمچنان پیش
آمد کہ ایمان خود ہا در باختید و خود را بزبان خود کافر ساختید بلکہ چنانچہ آنہا را بر کفر
اصلی مستقر داشتید خود ہم خود از ابتدا ایمان نیاوردہ آید کہ طریق ایمان بر خود
بند کردہ اید اصول را بر کندن فروع را بسر افگندنست قال الشیخ المذکور
فی الرسالۃ المذکورۃ بعد ذکر تاویل الامر بالغسل و ایضا فالاختلاف فی الوضوء
لیس مختصا بما ہو بیننا و بینکم بل انتم ایضا مختلفون فی مسح الراس اختلافا کثیرا فالما
لکیۃ یوجبون استیعابہ کلہ و الحنفیۃ یوجبون مسح ربعہ و الشافعیۃ یکتفون فی المسح
علی اقل جزء منہ فہل کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم و انہ یفعل ما یقول احد ہولاء
الفرق الثلاثۃ مرۃ حیوۃ ثم اخترع الفریقان الاخران ما شاؤا بعد وفاتہ و ادخلوا
فی الدین ما لیس منہ او انہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان یاتی تارۃ بما یقولہ احد الفرق
و الاخری بما یقولہ الاخری کما ہو عیہ المخیرون بین الغسل و المسح او کان یاتی بالاقسام
الثلاثۃ کما یقولہ الجامعون بین الامرین وکیف خفی علیکم ما کان یفعلہ بمحضر جمع کثیر
و جم غفیر حتے اختلفوا فیہ ہذا الاختلاف الشدید فما ہو جوابکم عن الاختلاف
الواقع فیما بینکم فہو الجواب عن الواقع بیننا و بینکم و الحاصل ان الاختلاف
بین الامۃ فی افعال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اقوالہ المتکررۃ فی غالب الاوقات
کالتلتف فی الصلوۃ و قراۃ البسملۃ مع الجہر و غیر ذلک کثیر فلا ینبغی التعجب
من الاختلاف فی الوضوء فان ہذا لیس اول قارورۃ کسرت فی الاسلام فان الحق

الہدایة والتوفیق ایها الشیخ بشنوی علما اہل سنت در باب مسح راس رجوع بحدیث
کرده بعد تتبع معلوم آنها شد که آنجناب ہمیشه استیعاب میفرمود تا آنکه استقبال
واستدبار می نمودند لکیه برہمین عمل بفرضیه مسح کل قایل گردیدند ونیز بثبوت
رسیده است که آنجناب وقتی از اوقات بر مسح ناصیه اکتفا فرموده است بملاحظه
آن حنفیه وشافعیه بسوئے فرضیه مسح بعض رفتند که اگر مسح کل مفروض میشود
آنجناب بر مسح بعض گاہے ہم اقتصار نمی نمود لکن حنفیه تقدیر وتعیین آن بعض ہمان
قدریکه از آنجناب بعمل آمده بود کردند وشافعیه گفتند که اقتصار آنجناب بر قدر
مذکور نه برائے بیان قدر مفروض است بلکه برائے آنکه فردی از افراد مسح است
پس ہر قدری که اطلاق مسح بران توان کرد امتثال مامور واتیان مفروض بآن
تواند شد پس چنانچه در باب غسل ومسح پا ناظر بعمل آنجناب بودند در باب مسح سر ہم
ملاحظه عمل آنجناب نمودند از اقتضائے اجتہاد ہر یکے اختیار یک چیزے نمود
اگر در باب ارجل یک حدیثی ہم بصحت میرسید که آنجناب گاہی مسح بر پا کرده بود
قایل بفرضیت مسح میشدند وغسل را که عمل دائمی آنجناب بود مثل استیعاب
محمول بر استحباب میشود طرفه آنکه حدیث ویل للاعقاب من النار زاجر ومانع
از مسح وارد است ثابت ... معلوم وتاویلی که شیخ کرده است مضحکه علما و
عقلا است چنانچه سابق گذشت ایها الشیخ اکنون تو بعد ازانکه جواب از خلافی که
فیما بیننا است شنیدی فہمیدی که این جواب از خلافی فیما بیننا وبینکم است نمیتواند شد
زیرا که سخن در ... بود یعنی شما چرا مخالفت ما کردید با که ورآنست که
علما ما در مسح ... مخالفت آنجناب نکرده اند ودر غسل باہم قدم در
... شما براه مخالفت آنجناب چرا رفتند فہذا اول قارورة
کسرت در آنچه ... انشرب فانشرح فی ... فما ہو جوابکم فہو جوابنا
ولہو باید دانست که ... اگرچه بر طبق قاعده المطلق یجری علی اطلاقه بعمل
آورده اند لکن تامل در ... آنست که سر انگشت بلکه سر ناخن بسر موی سر

رسانیدن و آنرا مسح سر نامیدن نظر باطلاقات عرفیه چگونه صادق و صحیح
تواند بود تا تحت قاعده مذکوره داخل شود اری بر این قدر اطلاق مس میتوان
کرد اما اطلاق مسح نمیتوان نمود و چون شایع و متبادر در اطلاقات لفظ مسح امرار ید
است اگرچه بر اصابت ید هم گاهی اطلاق میکنند اما در عرف بر رسانیدن انگشت
یا سر ناخن و بر کشیدن آن اطلاق امرار ید نمیتوان کرد و هر که گفت دست مع انگشتان
بر سر نهاده بکشد قدریکه بران اطلاق امرار در عرف کرده شود البته مقدار مسح
حنفیه که ربع راس است زیر مر و ریدخواهد در آمد و در قاعده مذکوره داخل و
امر الهی فامسحوا بروسکم بالقطع حاصل تواند شد آنجناب اگرچه مسح بعض سر کرده
است اما گاهی بر رسانیدن انگشتی یا ناخن اکتفا نموده است و در اطلاقات
شرعیه تا که مغیری به ثبوت نرسد معانی عرفیه معتبر حالا باصل سخن میروم و میگوییم
ایها الشیخ در این محل سخن شما را اینقدر باقی ماند که ما هم احادیث بطریق اهل سنت
داریم که دلالت بر مسح آنجناب دارد پس ما در عین متابعت ایم و جواب آن
سابق مذکور شد اعاده بیفایده است ایها الشیخ اندکی بانصاف متوجه باید شد که
ائمه اطهار روایت از غیر اسلاف خود هم دارند پس چگونه معلوم شد که این مجهول
الاسماء والاحوال و مجهول الذوات والصفات کجا بودند و چگونه در دین و دنیا
گذران نمودند و مقبول و محمود اند یا مطعون و مردود ایها الشیخ گاهی بود که آنجناب
هم روایت از دیگرے میکرد و سخنی از افواه مردم شنیده بر طبق آن بمردم امر و نهی
میفرموده باز گاهی آن امور صادق میبر آمد و گاهی کاذب و این امور مثل قصه
تابیر خارج است از شرایع و داخل در دائره رائے و تدبیر چنانچه حدیث آنجناب
تتمیم در بیان حال دجال روایت کرده است و چنانچه حدیثی که درباب منع
ورخصت غیله وارد است و آن بعینه جماع کردن زن حامله است وقتی آنجناب
فرموده بود که بسبب این کار ضعفی در اولاد سرایت میکند تا آنکه وقتی که
سوار بر اسپ میشوند بر زمین می افتد پس شما قاتل اولاد خود نشوند باز فرموده

مردم روم انکار میکنند و ہیچ افتی با ولاد آنہا نمیرسد پس تطرق این احتمال یعنے روایت از دیگران کردند یا از افواه مردم شنیده بر طبق آن بمردم فرمودن در ائمہ اطہار کہ اخلاف آنجناب اند بطریق اولی بس احادیثی کہ ائمہ بشمار روایت کرده اند و بعلماء ما باوجود حضور ہیچ ازین باب نفرموده اند از دو حال بیرون نیست یا آنکہ این احادیث در اصل از مرویات ائمہ اطہار نیست نسبت آن بآنہا بہتان و افترا است یا آنکہ رواة آن نزد ائمہ عدول و ثقاة نبودند لہذا در مجلس تحدیث روایت آن نفرمودند والا علائی ماکہ در مجلس تحدیث حاضر میشدند می شنیدند و در مجلس غیر تحدیث بطریق حکایتہا کہ از زبان و افواه مردم شنیده میشود نقل میکردند تماآنرا احادیث فہمیده دل بآن بستند شیخ بہاء الدین در مشرق الشمسین میگویند و مما تمسکوا بہ ایضا وجوه اربعة اخری الاول آن الماسحین باجمعہم یدعون ان الکعب ہو المفصل وہو فی کل رجل واحد فلوکان المامور بہ فی الایة ہو المسح کما یدعونہ لکان المناسب آن یقول و ارجلکم الی الکعاب علی لفظ الجمع کما انہ لما کان فی کل ید مرفق و احد قال الی المرافق فقولہ سبحانہ الی الکعبین انما یوافق ما نقولہ نحن معاشر الغاسلین من ان فی کل رجل کعبین الثانی ان الغسل موجب لبراءة الذمة والخروج عن عہدة الطہارة بیقین لانہ مسح و زیادة اذ مسح الوضوء امساسہ بہ مع جریان ماء فالغاسل ات بالامرین معاد عامل بالایة الکریمة علی کل تقدیر فہو الخارج عن عہدة الطہارہ بیقین بخلاف الماسح الثالث کل من قال بالمسح قال ان الکعب عظم صغیر مستدیر موضوع تحت قصبہ الساق فی المفصل کالذی یکون فی ارجل البقر والغنم وہذا شی خفی مستور لا یعرفہ العرب ولا یطلع علیہ الا اصحاب التشریح واما نحن فالعظمان الناتیان عن جانبی القدم ظاہر ان مکشوفان و مناط التکلیف ینبغی ان یکون شیاء ظاہرا مکشوفا لا خفیا مستورا و من این یعرف عامة الناس ان فی المفصل عظما خاتبا من عظم القدم یقال الکعب

لینتہوا فی المسح الیہ الرابع ان الایدی التی ہی مغسولۃ باتفاق الامۃ محدودۃ فی الآیۃ
الکریمۃ بغایۃ والراس الذی ہو ممسوح بالاتفاق غیر محدودۃ فیہا بغایۃ والارجل المختلف
فیہا لو لم تکن محدودۃ فیہا بغایۃ لکان ینبغی ان یقاس علی غیر المحدود وہو الراس
لیعطی حکمہ من الراس لکنہا محدودۃ فیہا بالغایۃ فینبغی ان یقاس علی ما ہو محدود
فیہا بہا وہو الذی لیعطی حکمہا من الغسل لا حکم غیر المحدود من المسح والجواب عن الاول
ان تثنیۃ الکعبین لیست باعتبار کل رجل کما ان جمع المرافق باعتبار کل ید بل
تثنیتہا باعتبار کل رجل کما ہو المعتبر فی جمع الروس والقیاس علی الاقرب اولی
من القیاس علی الابعد ولا عطف فی جملۃ الغسل محدودا علی غیر محدود وکان الانسب
فی جملۃ المسح ذلک ایضا لیناسب الجملتان المتعاطفتان کما مر ذکرہ قبل ہذا وعن
الثانی ان لکل من الغسل والمسح حقیقۃ مباینۃ لحقیقۃ الاخر عند اہل اللسان ولیس المسح
مطلق الامساس بالمائل امساس لاجریان معہ للماء بنفسہ ولو تم ما ذکر لکان غسل الراس
ایضا مخرجا عن العہدہ ومبریا للذمۃ کالمسح ولم یقل بہ احد وعن الثالث انہ
لیس کما زعمتم من ان کل من قال بالمسح قال بان الکعب عظم صغیر واقع فی المفصل
فان اصحابنا علی قولین احدہما والذی علیہ اکثر المتاخرین انہ قبۃ القدم بین المفصل
والمشط والکعب بہذا المعنی مکشوف مشاہد لاستترہ فیہ والثانی وہو الذی علیہ العلامۃ
وبعض القدماء وقلیل من المتاخرین ہو ما ذکرتم ولکن کونہ خفیا مستورا فی ارجل
الاحیاء لا یمنع معرفۃ العرب واطلاقہم علیہ فی عظام الاموات کما اطلعوا علی کعاب
الغنم والبقر وایضا فالخلاف بین الفقہاء انما ہو فی ان الکعب فی الآیۃ الکریمۃ
ہل ہو ہذا او غیرہ لا فی تسمیۃ العرب لہ کعبا ویبعد ان یسموا ما لا یعرفونہ واما عامۃ الناس
فلا یلزم ان یعرفوہ فان انتہاء المسح بالمفصل انتہاء الیہ ولہذا عبر عنہ العلامۃ
وغیرہ بالمفصل وعن الرابع ان القیاس فی اصلہ لیس عندنا حجۃ کما ثبت فی
اصولنا وایضا فہذا قیاس فاسد لا تقولون انتم بہ ایضا اذ الوصف المناسب
لیس علۃ للحکم فی الاصل فکیف یجعل علۃ فی الفرع وایضا فیمکن معارضۃ قیاسکم

فذا القياس اخر مثله بان يقال كل ما هو مغسول في الوضوء باتفاق الامتة فهو ممسوح في التيمم والممسوح فيه ساقط في التيمم فينبغي ان يجعل المختلف فيه في الوضوء مقيسا على حاله في التيمم فالوجوه والايدي لما كانت مغسولة مسحت والروس لما كانت ممسوحة سقطت في التيمم قياسا على الوجوه والايدي لكنها ساقط فيه وهو يعطي قياسها على الروس التي هي ايضا ساقط فيه فنعطي حكمها من المسح هذا ما اقتضاه الحال من تقرير اقوال الامتة في تفسير الاية الكريمة وبتبيين حججهم في هذه المعركة العظيمة ومن طبعت طبيعته على الانصاف وجبلت جبلته على مجانبة الاعتساف اذا نظر فيما حررناه بعين البصيرة واخذ ما قررناه بيد غير قصيرة ظهر عليه ما هو اقوى قيلا وتبين لديه ما هو اقوى دليلا واوضح سبيلا والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم ايها الشيخ تفصيل اين مقام باشباع كلام كرده ميشود بنظر تحقيق بايد ديد وبگوش قلبی باید شنید دو عضو از چهار عضو وضوء اول وثالث بایکدیگر مناسبت ومقاربت دارد باین وجه که هر ایک از وجه وراس عضو واحد است وهر دو غیر مغیا است بغایتی هر دو را جمع آورده است بازای جماعه مضاف الیه آنها که ذوی الوجوه وذوی الروس اند پس هر وجهی بازای ذی الوجه وهر راسی بازای ذی الراس میشود ودو عضو دیگر که ثانی ورابع است مناسبت ومقاربت باهم دارد ازین که روکه هر یک از یدین ورجلین مثنی است ایدی وارجل بلفظ جمع آورده مضاف بسوئے جماعة ذوی الیدین وذوی الرجلین کرده شد وهر دو را مغیا بغایتی نموده شد پس احاد جمع ایدی وارجل در مقابله احاد جماعه ذوی الیدین وذوی الرجلین خواهد شد وهر یکے از احاد ایدی وارجل یک دست ویک رجل است نه یدین ورجلین که ایدی وارجل جمع ید ورجل است نه جمع یدین ورجلین پس بازای هر ذی الیدین وذی الرجلین یک یک ید ویک رجل خواهد شد یعنے بشوند هر یکے یک دست ویک پائے خود را چنانچه از احاد وجوه وروس که جمع وجه وراس است یک یکی وجه ویک یک راس

بمقابله ذی الوجہ و ذی الراس از جماعه ذوی الوجوه و ذوی الروس می شد یعنے
بشوید ہر یکے یک وجہ خود را و مسح کنید یک راس خود را در ینصورت حکم دست دیگر
و پائے دیگر از سنت معلوم شد نه از کتاب چنانچه بعضے از علما باقتضائے قاعده
مقابلة الجمع بالجمع بقید توضیع الاحاد علی الاحا گفته اند و میتوان گفت اعضائے
فرد و جه را که جمع کرده میشود هر اثنین را واحد اعتبار کرده می آید پس احاد این جمع
احاد اعتباریست که در ذوات خود ها اثنین اثنین است چنانچه محاورة دلالت بران
وارد قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم آه قول قایلان سخن رأینا
الحصین باعیننا و سمعنا اصوات المدافع باذ اننا مدلول آن نه آنست که هر یکے از ما
دید قلعه را بیک چشم خود و شنید او از مدافع بیک گوش خود در حدیث شریف وارد
فسمر اعینهم مراد آنست هر یکے را در هر دو چشم او میل کشیدند نه آنکه در یک
چشم کشیدند و دیگر را سالم و صحیح گذاشتند و همچنین است جمع اعضائیکه کثره آن
بالغ بمرتبه جمع است مثل خللوا اصابعکم نه مراد آنست که هر یکے یک اصبع خود را
خلال نماید و آن متصور هم نیست بلکه اصابع عشرین هر یک را واحد این جمع اعتبار
کرده شد بر این تقدیر حکم هر دو دست و هر دو پا از نفس کتاب باثبات تواند رسید
یعنے بشوئید مجموعه دو دست و مجموعه دو پائے خود را بلکه میتوان گفت که جمع معرف
بغیر اللام را علماء اصول مثل جمع محلی باللام از الفاظ عموم شمرده حکم بصحت استثنا از
قول قایلان عبیدی احرار کرده اند قول مصدق ادوا صدقات اموالکم مصدق
این معنی است هر که مال از یکجنس دارد صدقه یکجنس خواهد داد و هر که از دو جنس یا
از اجناس متعدده دارد صدقه هر هر جنس ادا خواهد نمود امثله و شواهد سابقه صلاحیت
صدق این معنی هم دارد پس فرضیه غسل هر یک از یدین و رجلین بر این تقدیر
نیز از نفس کتاب ثابت خواهد شد تا اینجا ذکر هر چهار عضو بود علی التقادیر الثلاثه
اکنون سخن در بیان غایته دو عضو ذی الغایته میرود علی تلک التقادیر پس گفته
میشود باید شنید غایته ایدی که مرافق است با زای جمع ایدیست هر یدی

یک مرفقی دارد پس عدد ان مطابق د موافق عدد این خواهد شد پس بر تقدیر اول که محکوم علیه بغسل یک دست است غایة آن هم یک مرفق پس عدد ایدی ماموره بغسل با عدد غایة آن مساوی خواهد افتاد و در صدق قوله تعالی الی المرافق هیچ جائے شک نخواهد ماند و غایة ارجل کعبست و آن بر تقدیر یکه مثنی است صدق قوله تعالی الی الکعبین نیز جائے شک نیست که هر یکے یکپائے خود را تا کعبین بشوید و بر تقدیر توحد کعب صادق نمی آید که هر یک یکپائے خود را تا کعبین بشوید که یکپا زیاده از یک کعب ندارد و بر تقدیر ثانی که محکوم علیه مجموعه یدین و رجلین است که آنرا واحد اعتبار کرده اند پس هرگاه مجموعه یدین را در جمیع ایدیکم ید واحد اعتبار کرده شد مرفقین نیز در جمع مرافق مرفق واحد خواهد شد و صادق خواهد آمد بشوئید دستهائی خود را تا مرافق که عدد دستها و عدد مرافق متساویست چنانچه سابق بود و در رجلین هرگاه هر دو رجلین را در جمع ارجلکم واحد اعتبار کرده اند پس کعبین یک رجل با کعبین رجل دیگر متحد گردیده کعبین خواهد شد که در حقیقه اربع کعابست و صادق آمد قولهٗ تعالی الی الکعبین یعنے بشوید مجموعه هر دو پائے خود را که بجائے یکپاست تا مجموعه کعبین که مجموعه اربعه کعابست و بر تقدیر توحد کعب در هر رجل صادق نمی آید الی الکعبین یعنے بشوئید هر دو پائے خود را که بجائے یکپاست تا کعبین که یکپا زیاده از یک کعب ندارد پس اگر واحدی بود الی الکعاب مثل الی المرافق میفرمود بر تقدیر ثالث در صدق قوله تعالی الی المرافق هیچ جائے شک نیست و همچنین در صدق قوله تعالی الی الکعبین در صورت مثنی بودن کعب کعبین غایة هر یک از رجلین خواهد شد اما در صورت توحد کعب صادق نمی اید بشوئید یا مسح کنید هر یک یکپائے خود را تا کعبین خواه تثنیه نسبت برجل گیرند خواه نسبت رجل که یک پا را تا کعبین آن نمیتوان شست و نه تا کعبین خود ایها الشیخ اکنون در جوابی که افاده نمودند نظرے باید کرد که پیشتر گرفتن کعبین نسبت برجل بالفتح یعنے شخصی متوضی نه نسبت برجل بالکسر که عضو

ازان است هیچ سودی نمی بخشد زیراکه صادق نمی آید بشوئید یا مسح کنید یکپاے
حقیقی خودرا تا دو کعب حقیقی خود وهمچنین صادق نمی آید بشوئید یا مسح کنند
مجموعه دوپاے خودراکه گویا یکپاست تا دو کعب خود که در صورت متحد شدن
دوپا اتحاد هر دو کعب هم لازم آید خواه اثنینة آنرا نسبت برجل اعتبار کنند
خواه نسبت برجل علاوه آنکه اثنینة آنرا نسبت برجل یعنی شخص متوضی اعتبار
کردن نه نسبت برجل یعنی عضو بدو وجه نامناسب است اول آنکه جمعیة
غایة اول آنکه یعنی مرافق نسبت مغیا آورده اند یعنی ایدی پس مناسب
آنست که حالت غایة ثانی را هرچه باشد توحد یا اثنینة نیز نسبت مغیا اعتبار
کرده شود تا کلام بیک نسق باشد ومنافرت ومناکرت در کلام الٰهی لازم نیاید
دوم آنکه غایة نسبتی بذی الغایة دارد پس احوال انهم هرچه باشد نیز باعتبار آن
نسبت بذی الغایة باید گرفت اکنون ایها الشیخ نظر در قول ... ...
بل تثنیتهما باعتبار کل رجل کما هو المعتبر فی جمیع الروس والقیاس ... الاقرب
ای الروس اولی من القیاس علی ارابعدی الایدی ... ... باروس اگرچه
مجاورت صوری ولفظی دارد لکن منافرت معنوی بینهما متحقق چنانچه سابق
گذشت راس عضو واحد جمعیة آن بمقابله جماعة ذوی الروس وارجل
عضو مزدوج جمعیت آن بمقابله جماعة ذوی الارجل نیز رام ... غیر مغیاست
وارجل مغیا وسخن متمسک تعلق بغایة دارد ویدین مثل رجلین مزدوج است
ومغیا پس قیاس غایة رجلین بر غایة یدین کرده میگوید که چنانچه در یدین
مرفقین است در هر یدی مرفقی همچنین اگر در رجلین کعبین می بود در هر رجلی
کعبی پس چنانچه غایة یدین را التعبیر موافق بود غایة رجلین را تعبیر بعاب
میشد بود ایها الشیخ شما ان متمسک متلک را میگوئید جز قیاس برایدی
میکنید وبروس قیاس نمی نمائید اخر او عقلی دارد غایة ... ...
نه غایة چیز نیست ونه مغیا بچیزی چگونه قیاس مع الفارق نمیده ... ...

غایة ارجل بر مرافق که انهم غایة ایدیست با وصف مشارکته چرا باز آید ایها الشیخ
شما نه قیاس کعبین بر روس میکنید مگر وجه مشارکته بینهما همین فهمید که جمعیة روس
نسبت باشخاص است پس اثنینت کعب هم بسوئے اشخاص باشد پس اولاً
نسبت جمعیت سائر اعضائے وضو بسوئے اشخاص تخصیص روس بآن
وجهی ندارد وثانیا نسبت جمعیة روس بسوئے جماعة اشخاص است نه بسوئے
یک یک شخص وشما اثنینة کعب بسوئے یک یک شخص میکنید ایها الشیخ شما طالبید
قرب صوری او این قرب کعبین را با رجلکم زیاده تر از آنکه بروسکم دارد وقرب
معنوی سوائے آنست که هر شخصی رجل وکعب باعتقاد شما دو دو دارد پس
چرا کعب را جمع نیاورد ومثل ارجل با وجود جمع شدن قرینین درینجا اگر گویند
کعب را تثنیه آوردن بنسبت بواحد واحد از رجال دادن ونسبت بجمیع ارجل
کرده جمع نیاوردن برائے آنست که جملتین مخالفت در حکم غسل ومسح
دارند مخالفت یکدیگر درباب جمع وتثنیه نیز باشند گوییم برین تقدیر می
بایست که ارجلکم را نیز تثنیه می آوردند ورجلیکم میگفتند زیرا که جمله اولی که
جمله غسل است زیرا نسبت بجمیع اشخاص جمع آورده ونسبت بواحد واحد
از اشخاص تثنیه آورده یکدیگر گفته نشد پس در جمله ثانیه که جمله مسح است
مخالفت آن نمود جلیکم بنسبت بواحد واحد از رجال [illegible] بلکه [illegible]
محل مسحیت ومحل خلاف همین است محل خلاف را برا اسلوب [illegible] آوردن
ودر غایة آن اظهار مخالفت کردن وفیما بین ذی الغایة وغایت احداث
مخالفت نمودن بغایت مخالفة بقانون عقل دارد علاوه آنکه شما در صدد
احداث مخالفت بین الجملتین اید وشیخ که مجیب اوست وشما موجه کلام
هستید در صدد اثبات تناسب بین الجملتین چنانچه کلام [illegible] ندای [illegible]
این معنی میکند ولما عطف فی جملة الغسل محدود علی غیر محدود کان الانسب
فی جملة المسح ذلک ایضا لیتناسب الجملتان المتعاطفتان بلکه مفهوم این کلام

چنان میشود که تحدید حکمی که تعلق بارجل دارد مقصود آلهی نبود برائے تحصیل و تکمیل ہمین تناسب جملہ مسح با جملہ غسل محدود فرمود فہذا توجیہ کلام بما لا یرضی بہ القایل بلکہ کلام از سر باید گرفت اول ممسوح راس است پس مخالفت از سر شروع باید کرد کہ اول ممسوح راس است چنانچہ اول مغسول وجہ پس چنانچہ مغسول اول را ملاحظ نسبت الی الجماعتہ کردہ و نسبت الی کل واحد واحد ملحوظ نمودہ جمع آوردہ وجوہکم فرمود بر خلاف آن اول ممسوح را نسبت لکل واحد دادہ نسبت الی الجماعتہ را معتبر نمودہ راسکم ای راس کل واحد منکم میفرمود پس ازان رجلین را نسبت بکل واحد اعتبار کردہ نسبت الی الجماعتہ ملحوظ نمودہ رجلیکم می فرمود بر خلاف آنچہ در جملہ غسلیہ یدین را نسبت بجماعتہ جمع نمودہ نسبت الکل واحد مثنی نکردہ ایدیکم فرمودہ است چنانچہ آخر کار کعب را نسبت بہ کل واحد مثنی کردہ و نسبت الی الجماعتہ جمع نمودہ الی الکعبین فرمودہ است و مخالفت بامرافق کہ در جملہ غسلیہ بر عکس آنست مرعی نمود پس تثنیہ کعبین نہ مخالف جمع مرفقین و یدین است فقط بلکہ مخالف جمیع جموع و جملہ مسحیہ نہ مخالف جملہ غسلیہ فقط بلکہ اجزائے جملہ مسحیہ را نیز فیما بین خود مخالفتہا است و این ہمہ فساد ناشی از اعتبار تثنیہ کعبین است بہ نسبت کل واحد من الرجال لا کل واحد من الارجل ظہور رسید انکہ این تمسک کیست غرض از این تمسک چیست اگر مقصود اقامت حجت است بر ماسحین در باب آنکہ کعب یک استخوانست نہ دو پس این کلام اجابت بمعزل است زیرا کہ غرض از معرفت غایتہ آنکہ حکم آلہی را کہ تعلق بغیا دارد و بر غایتہ منتہی باید کردہ ہرگاہ ماسحان غسل رجلین را کہ حکم آلہی است بہ بیان جناب رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم قبول ندارند مختارند مسح را تا بکعبین کشند خواہ تا [illegible] کر این ہمہ بدعت است پس مخاصم و منازع ماسحین در تعیین استخوان کعب کردیدن گویا بر سر استخوان خالی بمعزل جنگید لنست شاید متمسک [illegible] را [illegible] اقامت حجت بر بعضے از غاسلین کہ ببوئے توجہ کعب رفتہ [illegible]

نموده باشد که غرض صحیح دینی مترتب بران میگردد و شیخ توجه این کلام بسوئے
خود فهمیده بجمله پیش آمده باشد فقیر در این فضول نمی افتاد مگر برائے آنکه
چون شیخ رو باین سو آورد و دید که اتباع و اشیاع او در پی من خواهند دوید
و دامن و پیراهن و کعاب و عقاب خواهند درید ناچار ردع و دفع انها کرده
شد اخسئوا فیها ولا تکلمون اہل البدع کلاب النار از اخبار خیر الاخیار است
جواب متمسک ثانی پس اگر شیخ معانی مسح را که در مقدمه مذکور شد میدید
و مواضع استعمال آنرا اگر میشنید این حرف بر زبان نمی آورد حالا هم از اتباع
او هر که بمقدمه رجوع نماید اگر خدا توفیق دهد البته بر سر انصاف و اعتراف
آید یکے از جمله معانی مسح معنی عام است شامل غسل و مسح متعارف گویا که
از قبیل الفاظی است که مثل وجوب فقهی و امکان عقلی اشتراک بین الخاص
والعام دارد اینها از شیخ قولکم ولو تمادکر متوه او دلالت دارد بر آنکه کتب اغیار
خود را ندیده و بصحبت علمای آنها نرسیده که کتب آنها مشحون است بانکه غسل
را آنحضرت [illegible] است پس نظر [illegible] خود و لم
نقل [illegible] متمسک ثالث پس این هم بمثل متمسک اول صادق در موقع
دست مشغول [illegible] باید شد و از شیخ در جواب آنست که تحقیق
این [illegible] عطام موتی و انعام بدست می توان آورد هر که
خواهد برائے شیخ پیش قبور قدیمه [illegible] مطالب خود کامیاب گردید
[illegible] آنرا تلاش دریافته هر چند کسی را ضدائے عز و علا
تفضیل [illegible] و متمسک رابع از قبیل بازیچه اطفال است
[illegible] در قبیل بچگان ز قبیل غوده جواب از همین
[illegible] آنها می بازد و در میدان مسابقه بر اسپ نی می تازد
[illegible] عقل او بهما رو [illegible] آنها باید شد این قدر باید فهمید
[illegible] است در شان منقش بر باب غسل و مسح

نصی دارد اگرچه فہم معنی این بر ما مشکل افتاد و مدار حل این چنین اشکال بر بیان کسی است که این اجمال و اشکال ازو است و حضرت مجمل جل جلالہ برائے بیان رسولی که مبین و مبین است ارسال نموده و عده خود را ثم ان علینا بیانه ایفا فرموده است و او صلی الله علیه وسلم بقول و عمل و تقریر خویش بهمه وجوه بیان ان فرموده اگر مردم سر به بیان فرو نیارند و غسل پا را بسر کشی مسح بمسح گردانند مختارند من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا الطهور ایها الشیخ شیخ شیوخ شما کلینی را روایتی از امام ابی عبد الله رضی الله عنه در کتاب کافیست و آن برائے اسکات شما اگر دست از تعصب بردارند کافی در باب شک فی الوضوء ومن نسیه او قدم او اخر مذکور است آن نسبت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فامسح براسک ثم اغسل رجلیک دلالت روایته مذکوره بر غسل رجلین ظاهر و موئد و معاضد است این دلالت را دلالت روایت دیگر که نیز از امام ابی عبد الله است رضی الله عنه هم در کتاب مذکور و هم در حبل المتین خلاصه اش آنکه حضرت امام وضوء کرد و در آن مسح بر پا نموده فرمود هذا وضوء من لم یحدث حدثا و معنی کلام حضرت امام ظاهر که این که وضوء کسی است که حدثی ناقض وضوء با و نرسیده باشد پس قول کلینی یعنے در معنی آن میگوید لا ... گفته شیخ که به تبعیت او ذکر کرده است زیرا که عبارت متحمل نیست وسوائے آن مخالفته دارده با حادیثکه از حضرت علی مرویست که وضوء کرد و مسح بر پا نمود و فرمود هذا وضوء من لم یحدث حدثا

و نیز وضوئے کرد و مسح ہر چہار عضو نمود و فرمود
ہذا وضوء من لم یحدث در صورت اول اگرچہ بزعم شما صادق خواہد آمد کہ تعدی
درین وضوء نیست از جہتہ عدم اشتمال آن بر غسل لکن در صورت ثانی صادق
می آید کہ تعدی در آن از جہتہ نقصان است و تفریط اگرچہ از جہتہ افراط و
زیادتی نبودہ باشد علاوہ آنکہ فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ در عقب
وضوی کہ مسحی بود ہذا وضوء من ہو ظاہر لم یحدث و درین کلام تنصیصی است
بر مقصود و مرام کلینی ارادہ حضرت امام بر طبق مراد نفس خود کردہ است
اطلاع ارادہ حضرت امام اورا چگونہ دست داد ارادہ حضرت امام مخالف
روایات ابای کرام او چگونہ تواند بود پس معلوم میشود کہ مذہب حضرت
امام بلکہ جمیع ایمہ ہذا اختلاف رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر طبق سنت سنیہ
غسل رجلین بود گاہی کہ مسح میکردند آنہم نسبت ابای خویش در وضوء من
لم یحدث بودہ باشد و چون این مردم قایل باطلاق مسح بر غسل باوجود استماع
شہود منیشوند قایل باطلاق غسل بر مسح کہ احدی بآن تفوہ نکردہ است
چگونہ خواہد شد پس تاویل و توجیہ این حدیث بانکہ مراد از غسل مسح است
نمیتوانند کرد و نیز معلوم میشود کہ شما احادیث غسلیہ حضرات ایمہ را باب
ناپاک تقیہ غسل کردہ پاک شستید و بعد امحاد افتای آن ہرچہ خواستید
افترا و بہتان برایہ بستید او سبحانہ تعالی یکان حدیثی را از دست
ظلم شما محفوظ داشت و آنرا برائے دلالت برانکہ عمل ائمہ غسل بود نہ مسح
دنیا بحالہم بگذاشت اگر عمل حضرات مسح نہ غسل می بود امر بنگر منیفرمود
وقت وقت بیان احکام و اظہار آن است در چنین وقت کار بتقیہ
و استتار نمیتوان فرمود اگر با برام پیش آیند و اصرار بہ دعوائے
تقیہ نمایند احدی از جواب تقیہ عہدہ برا نمیتواند شد اگر دعوی کنند کہ
حضرت علی کرم اللہ وجہہ خود را بالوہیت می ستود و راہ رسم عبودیت برائے

تقیہ می پیچد کیست این احتمال محال از دل شما بر آرد و شما را در مقام اعتراف بحق در آرد بلکہ این احتمال محال ہم بجسب حسبان و خیال بعضے از شما ارد اقعات نفس الامریست محال را چہ احتمال پس اگر بگویند کہ حضرت علی کرم اللہ وجہہ معاذ اللہ انکار الوہیت و رسالت در دل می پوشید و در طاعت و اطاعت برائے تقیہ و استتار میکوشید بکدام طریق قطع این احتمال و دفع این خلال و اضلال میتوان نمود تقیہ بمثل حجر سوسماری است بلکہ مشابہ سوراخ گزدم و ماری میگزند و بیخیزند دست احدی غیر دست قدرت حق باینها نمیرسد تقیہ بازان در فرق اسلامیہ برادران سوفسطائیان در فرق فلسفیہ اند بعید نیست از ین مردم و قتیکہ او سبحانہ تعالی آنہارا در سزائے زشتی گفتارو کردار تعذیب نماید گویند کہ پروردگارما از ما خشنود است و افعال و اقوال ما نزد او ہمہ محمود و این تعذیب محض برائے تقیہ فرمود ایہا الشیخ بعضے از قوم شما دست تصرف تا کلام آلہی دراز کردہ دست بدیل تمام خسارت و ویل یہود در تحریف کلم زدہ اند از آنجملہ است انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم ہاد و رفعنا لک ذکرک لعلی صہرک زمخشری در کشاف میگوید و من البدع ما روی عن بعض الرافضیۃ انہ قرء فانصب بکسر الصاد ای انصب علیا للامامۃ و لو صح ہذا للرافضی لصح للناصبی ان یقرء بکذا و یجعلہ امرا بالنصب الذی ہو بغض علی و عداوتہ ببین کہ این معتزلی فیما بین رافضی و خارجی چگونہ می درآید و تعلیم معارضہ و مقابلہ می نماید این تصرفات بدعان در الفاظ و معانی قرآن و زیروزبر کردن آن استہزا است بقرآن و آن درحقیقۃ استہزا بمتکلم آنست اللہ یستہزی بہم و یمدہم فی طغیانہم یعمہون طہورا ایہا الشیخ جائے تعجب کہ با این ہمہ دانائی و رسائی صور اعتقادیات شیعہ را کہ مشابہ صور و اشکال اہل سودا و مالیخولیا تراش دہم و خیال است چگونہ بنظر معانی خراید عوانی دیدہ در بر کشیدن و زرہائے قلب مموہہ ہمہ راجید کامل العیار فہمیدہ چرا بجیب خاص قلب نقاد و قاد خود اختصاص بخشیدہ

ظن من آنکه شیخ و امثال ایشان که در فراست وکیاست از کاملان افراد انسانند همه سنی القلب شیعی اللسانند تقیه که برائے تستیر تشیع مصنوع و موضوع بود معامله بالعکس نموده خود تشیع را تقیه تسمن کرده اند رحمت خدا باد طرفه تفنن بکار برده اند هرگاه در باطن با خدا صاف اند چه مضایقه اگر در ظاهر بابی انصافند در مخاتمه در عدة احادیثیکه در باب وضو وارد است به نیت تیمن و تبرک از کلام جناب خاتمیت مآب علیه الصلوة والسلام تا حسن خاتمه این عالم حسن فاتحه ان عالم میسر گردد ذکر کرده میشود امید از او سبحانه وتعالی است که از دار دنیا که بیت الخلای و متوضائے پیش نیست طهارت ظاهری و باطنی حاصل کرده بروم و متوجه بسوئے وجه وجه الله کردیده در جماعه امام المومنین والمسلمین برائے ادائے نماز صبح قیامت قایم شویم اللهم اجعلنا من التوابین واجعلنا من المتطهرین اللهم اجعلنا من المتوجهین الیک ومن المقربین لدیک ومن الناجین من اغیارک ومن للناجین باسرارک ومن الماحین فی انوار تجلیاتک ومن الفانین فی صفاتک وذاتک فمن تلک الاحادیث ما رواه النسائی عن عبد الله الصنابحی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا توضاء العبد المومن فمضمض خرجت الخطایا من فیه واذا استنثر خرجت الخطایا من انفه واذا غسل وجهه خرجت الخطایا من وجهه حتی تخرج من تحت اشفار عینیه فاذا غسل یدیه خرجت الخطایا من یدیه حتی تخرج من تحت اظفار یدیه فاذا مسح براسه خرجت الخطایا من راسه حتی یخرج من اذنیه فاذا غسل رجلیه خرجت الخطایا من رجلیه حتی تخرج من تحت اظفار رجلیه ثم کان مشیه الی المسجد وصلوة نافلة له و منها ما رواه مسلم عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی المقبرة فقال السلام علیک دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انا قد رأینا اخواننا قالوا اولسنا اخوانک یا رسول الله قال انتم

اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد فقالوا کیف تعرف من لم یات بعد من امتک یا رسول اللہ
فقال ارایت ان رجلا لہ خیل غر محجلۃ بین ظہری خیل دہم بہم الا یعرف خیلہ قالوا بلی یا رسول اللہ
قال فانہم یاتون غرا محجلین من الوضوء وانا فرطہم علی الحوض رواہ مسلم روی احمد عن ابی
الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا اول من یوذن لہ بالسجود یوم القیمۃ
وانا اول من یرفع راسہ فانظر الی بین یدی فاعرف امتی من بین الامم ومن خلفی مثل
ذلک وعن یمینی مثل ذلک فقال رجل یا رسول اللہ کیف تعرف امتک من بین الامم
فیما بین نوح الی امتک فقال ہم غر محجلون من اثار الوضوء لیس احد کذلک غیرہم
واعرفہم انہم یوتون کتبہم بایمانہم واعرفہم یسعی بین ایدیہم ذریتہم درحدیثیکہ در شان
غر محجلین وارد است بشارتی است بانکہ غاسلین را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
بہمین آثار وانوار وضوء خواہد شناخت وبشفاعت ہمراہی خود خواہد نواخت واشارتی است
بانکہ ماسحین ازین انوار بی نصیب خواہند ماند ورسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آنہا را
نشناختہ در زمرۂ خود نخواہد خواند نصیبہ آنہا از غرہ وتحجیل درد نیا وآخرت ہمین نکرہ است
وتحجیل زیرا کہ غرہ سفیدی روئے اسپ است وتحجیل سفیدی قدا یم آن چون راس را کہ
عضو ممسوح است چنانچہ در امر حط ذنوب وخطایا شریک اعضائے مغسولہ کردہ است
شریک آنہا در تبئیض وتنویر نفرمود معلوم شد کہ ترتب این آثار وانوار مختص باثار
غسل است پس کسی کہ در دنیا پائے خود نشست در آخرت از حصول این انوار
دست خود خواہد شست ہرگاہ مسح راس را امر الہی است محل آن انوار نکردا نید
مسح پا را کہ مخالفت امر او است چگونہ مستحق این چنین انوار خواہد فرمود بلکہ بظلمت
بدعت در قوم وہم بہم داخل خواہد نمود اللہم اجعل فی قلبی نورا وفی بصری نورا وفی
سمعی نورا وعن یمینی نورا وعن شمالی نورا واجعلنی نورا وصلی اللہ علی خیر خلقہ المحمود
فی خلقہ وخلقہ وعلی اہل بیتہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین

باب کی فہرست

صحت نامه کتاب نور الطور

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۱	ثانیتین	ثانیین	۱۲	۷	اضمر	اضمرت	۲۱	۷	الاخرین	من الاخرین
۲	۱	ہمچین	ہمچنین	〃	۲۰	با	ما	〃	۱۴	نن	کاہن
〃	〃	ثالت	ثالث	۱۲	۱۱	البقعۃ	البقعۃ	〃	۱۶	ثلمہ	ثلمۃ
۲	۹	تییم	تیمم	〃	۲۰	ایک	یک	〃	〃	تفصیلی	تفصیل
〃	۱۳	ئید	نید	۶	۲۳	اجتحاج	احتجاج	〃	۲۰	ثاتۃ	ثلثۃ
۳	۱۷	منہی ہنی	منہی ہنی	۱۴	۷	وصو	وضو	〃	〃	ثلثے	ثلثۃ
〃	۲۱	بحث	بعث	〃	۱۱	نہ	انہ	۲۲	۵	تابئین	ثانیئین
۴	۱۲	قاالشیخ	قال الشیخ	۱۴	۱۵	مسجا	مسیحا	〃	۹	ابادریق	اباریق
〃	۱۳	سفاد	نیفاد	۱۵	۱۷	درود	دررد	۲۲	۲۲	شوند طهور تیم	شوند چه بعید
〃	۱۶	بہنا	ہہنا	〃	۲۳	ففتہ	خفیتہ	۲۲	۲۲	قولہ طهور تعالی	طهور قولہ تعالی
۵	۱۰	القاء	الفاء	۱۷	۱۰	ہسسوائیا	ہئولاء	۲۳	۲	تفہبر	نفتہ بر
〃	۲۳	مستقد	مستبعد			ہسولا	الذین نرجیون	۲۳	۳	تحرم	بجرم
۶	۱	بیان	بیان	〃	۱۱	مو	ہو	〃	۴	بایئن	یائین
〃	۲	مبداسد	میدانند	〃	۱۳	ظهور	طهور	〃	۹	نکفتۃ	کفتۃ
〃	۷	بیمود	پیمود	〃	۲۳	ینہ	ینۂ	〃	۱۰	داد	واو
〃	۲۳	بابیا	باپرنیابد	۱۰	۵	گذارد درنقیض	گذارد نقیض	〃	۱۱	اصیلے	اصلی
۷	۱	ود	دو	〃	۶	بجدیث	یحدث	〃	۱۳	برزاقہ	بزراقہ
〃	۲۲	اسبج	اسبغ	۱۹	۱۶	فبهدہ هم	فبهدہ نهم	〃	۱۴	است کہ دران	است کہ درسان
۹	۷	اعصاء	اعضاء	۱۹	۲۱	بوداورا	بوداما			صفتہ کہ دران	صفتہ بعیر
۱۰	۱۳	بہ	بدیہ	۶	۱۸	باتات	بایات			صفتہ بعیر	
	۱۰	طهوصاحب	طهور ونیز صاحب	۲۱	۶	تلمتہ	ثلمتہ	〃	۱۶	تقصر	بقصر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۷	عده	حده	۲۷	۵	ان ان	ان	۲۹	۲	تقول	تشول
"	۱۷	رارقه	زراقه	"	۱۰	امن هو	ا بین هو	"	۲	مطلفان	منطلقان
"	۱۸	منیساید	نمی آید تا	"	۱۳	فبلهم	قبلهم	"	۳	نمی ندار نمه	نمی بدار نمه
"	۱۹	بکانید	بکابند	"	۱۶	تحری	مخزی	"	۸	عقیلی	عقلی
"	۲۰	لازم	لام	"	۱۷	قبل	قبیل	"	۹	مدا	را
"	۲۲	نمیماند	نمی نماید	۲۶	۱۹	ربته	ربیته	"	۱۰	علیه	علته
"	۲۳	بحفه بتضمون	قفه مضمون	۲۷	۱	خیر صا	خبر صا	"	۱۱	مصعوابه	منصفانه
۲۴	۳	فراة	قراة	"	۲	رلین اسم	براسم	"	۱۲	مکی	یلی
۲۴	۹	ستاصل	مستاصل	"	۲	عابین	عالمین	۳۰	۱۶	مو	هو
"	۱۵	مردودو	هردو	"	۲	ابد	اید	"	۱۶	توتمه	قومه
"	۱۷	مردو	هردو	"	۳	جمع بیاجانه	جمع جایز	"	۱۷	سر	سیر
"	۱۸	مردو	هردو	"	۸	ثائنه	ثانیه	۳۱	۸	صابقان	سابقان
۲۵	۳	ظهور	طهور	"	۱۱	عقلیا نقلیا	عقلی نقلی			ازد لحال	راحال
"	۴	مسامدلی	نمی ایدپس	۲۸	۱۱	مردو	هردو	"	۱۰	اقدام	اقدم
"	۵	نحوانست	نحو یا انست	"	۱۴	مرده	هردو	"	۱۱	سابقون	ا سابقون
"	۱۱	بکاید سبایلیا	بکاید سبا یسبا	"	۱۵	سخن	نخن	"	۱۵	اوبان	ادیان
		سابد	نیاید	"	۱۸	مردو	هردو	"	۱۸	غضیمرت	عظیم است
"	۱۲	نمی آمد ظهور	نمی آید طهور	"	۱۸	کلاب	کلام				لثرواوفر
"	۱۴	تاملات	تاویلات	"	۲	مردو	هردو	۳۲	۴	سما	هما
"	۱۶	بیاقست	بینالتست	"	۲۱	سافر	مسافر	"	۵	یه	به
"	۱۷	فریب ما	قریب با	"	۲۲	بید	بعید	"	۸	تانیه	ثانیه
۲۶	۱	آن	ان	"	۲۳	و اصل	حاصل	"	۱۲	اعیه	داعیه
۲۶	۲	منلقان	منطلقان	۲۹	۱	مقاروون	مقارن	"	۲۲	ثود	شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۲۳	بالسہتہم	بالسنتہم	۶۶	۴	سافط	ساقط
۳۵	۲۱	دبائیکہ	جائیکہ	۶۶	۴	فیابہا	قیاسہا
۳۷	۲۰	داردالت	وارداست	۶۷	۴	عاکفتہ	حادکفتہ
۳۹	۱۵	ثوافق	توافق	۷۰	۷	صدسیرا	صودیرا
۴۰	۳	بلطائف	بلطائفہ	″	۱۳	تیشنہ	تشنیہ
۴۱	۱۲	بنجار	بنماز	۷۱	۹	انکل	بکل
″	۱۴	آہنا	اہنا	۷۲	۳	بی	پئی
۴۲	۱۲	تبا	بنا	″	۱۳	مخرح	مخرج
۴۴	۱۷	نمیباید	نمی یابد	۷۳	۱۸	وارده با	وارد با
۴۸	۱۵	بہ	بر	″	۱۰	ائمہ ہذا	ائمہ ہدا
۵۰	۲	اغیرار	اغبرار	۷۵	۷	میخزند	میخرند
۵۲	۸	ضوف	صوفہ	″	۱۲	مکراد	ہکذاو
۵۳	۱۵	اغظیم	اعظم	″	۱۸	استہزا	استہزا
۵۴		مرحم است	مرحم ہستر	۷۶	۴	باماپی	بامای
۵۵	۱۱	بحدث	یحدث	″	۱۷	عنقیہ	عینہ
۵۹	۱۱	ادغالست	اذعانست				
″	۱۷	نشانی کہ	بشماکہ				
۶۰	۷	تر	بر				
۶۰	۱۰	تاویش	تاولش				
۶۰	۱۳	دالشافعیہ	والشافعیہ				
۶۳	۱۱	شمارایقدر	شمااینقدر				
۶۴	۲۳	خاتنبّا	تاتبّا			۱	
۶۴	۲۳	یقالہ	یقال لہ				

الهادی



یہ رسالہ حیدرآباد دکن مدرسہ انصاریہ سے مہینے مین دو مرتبہ شایع ہوتا ہے یہ رسالہ
وعظ و نصیحت کرتا ہے وقت کی ضرورت تبلاتا ہے. شجاعت و مردانگی کی ہمت افزائی کرتا ہے۔
پابندی وقت و پرہیزگاری خداپرستی. ہمدردی محبت کے تعلقات مضبوط کرتا ہے۔
توحید صداقت اخلاص اوامر شرعی کو دلون پر جما دیتا ہے. جھوٹ. شرک. نفاق
اور نواہی شرعی وغیرہ سے طبیعتونکو متنفر بنا دیتا ہے۔
اس رسالہ کے ذریعہ آپکو اپنے سچے مذہب کی تلاش ممکن ہے۔ اصلاح بھی ہوسکتی ہے
اور تاریک خیالی کا الزام بھی رفع ہوسکتا ہے۔ اگر آپکو قابلانہ نظم و نثر مضامین کے
پڑھنے کا شوق ہے۔ اگر آپکو علم دین اور مذاکرہ علمیہ سے دلچسپی ہے اگر آپکو سب سے
سستے اور اچھے رسالہ کی ضرورت ہے تو اس رسالہ سے بڑھکر اور کوئی رسالہ آپکو
نہین ملیگا قیمت ایسی کم کہ سال بھر مین ایک روپیہ حالی اضلاع و غیر ملک سے عہ کلدار
معہ محصول ڈاک اور وہ بھی مذہبی خدمات بجا لانے کے لئے دینا کوئی بڑی بات نہین
درخواست ذیل کے پتہ سے بھیجکر طلب فرما سکتے ہین۔

پتہ

حیدرآباد دکن اندرون دریچہ بورہ مدرسۂ انصاریہ جناب مولوی غلام حسین صاحب ایڈیٹر رسالہ الہادی

المشتہر

منشی محمد مومن علی منیجر مطبع انصاریہ